

# کیفیت حضرت مسیح علیه السلام

از آن حضرت تبار نمود و کسرا آنها غلام سپاهی که جان خود را به هزار کوزه التماس فدای مولای خود کرد بندگاز امام  
حسین همت ازادگان بودند و ازادگانش همت از خود لاجکان حضرت عیسی در دار دنیا هزار و هشتاد و یک روز عاقبت  
سرور شهدا رسیدند و یکشنبه در غار بودند و نیم روزی بر دار بلکه کتر پی نداشت که او زاد در زمان معنای خدا قرآن  
کند و خبری نبود که او زاد و اقس عطش سوزان بیند بر آردی که بر اثرش کشته شود خواهی که از بیم امیری او از  
کرد چون ملائکه نازل شدند که او زاد با همانا نشینند تمشای کشته شدن نمود و شهادت را بر سعادت رفع ترخیم نمود  
مردیست که جناب امام حسین در وقتی که مهتای شهادت و غار جهاد اهل شقاوت شد از ملائک و جنیان  
با عانت آنظلم و دران سرور و انان آمدند قبول نصرت و یاری و یاری و مددکاری ایشان نمود زیرا که شهادت  
را موجب مزید سعادت ابدی و فدا شدن در راه دوست را باعث از یاد دولت سرمدی میدانست در وقت  
که نزاری عیسی در دار و قتل حسین فرزند سید البر انا تاب منکسف احوال جهان منحرف کردید اما در زمان  
شهدا از آسمان خون بارید و دل کریمان نالید **محلثم** چون خون حلق نشنند او بر زمین رسید  
جوش از زمین بدو و عرش برین رسید یکباره جامه درخم کردون برینیدند چون این خبر عیسی کردون  
نشین رسید منقولست که چون حضرت سید شهدا از بسیاری زخم و جراحتی که بر بدن اطهرش رسیده بود از  
اسب پیاده شد و بر زمین کر بلا فرار گرفت و خون از اطراف بدن آنحضرت در دور و کنارش جاری بود و عمر  
هرگز بقصد قتل آنحضرت میفرستاد چون نظرش با آنحضرت میافتاد و آنحضرت دیده بجات او میکشاد با آنهم  
یا از شر بر میکشید عمر ملعون در جستجوی کافر از خود بد کشی بود که مرتکب این امر شنيع کرد که تا کانه نظرش  
بجوان نصرانی افتاد که سالها در دهر مغان بوده و هرگز راه حرم نرفته بود با خود گفت انکه دلم در طلبش  
در زیر این پرده نهان بود یافت و بر اطلبید گفت بیا که تو رسول خدا عیسی را از مقام نه لافعی عیسی ای  
نصرانی مثل این بر کزیده سبحانی نامزدتست زیرا که در کفش تو ثواب بسیار در پیش من جایزه بیتما و خواهی یافت  
این بگفت و سخن ترنده بدست او داده خواه بخوام بجانب قتل کاهش فرستاد **مؤلف** طبلسان از عمر  
عیسی فلک بر سر گرفت لوزه بر اعضایش از تشوش پیچ گرفت مریم از شر و رخ خیر النساء از باغ خلد  
پرده بر رخساره کربان از پر محجرت گرفت جوان نصرانی امسته امسته قدم بر میپداشت و در مرقه تخم اندیشه  
در دست خاطر میپکاشت که آیا حاصل انبعل چه باشد چون بقتل گاه رسید استماد پدید روی زمین نشسته افتاد  
رنگ رخسارش شکسته اوتوب دیدن بهر بلا داده نوحی دل بطوفان نهاده غیلی معلق در آتش بلا دیمی سر  
قرابگاه و فاکلیر و بطور جهان بیچی از دار ذافع آسمان **مؤلف** شاه شهیدان یکی مکانی دید  
دکانی که تن صد چاک ماتوانی دید زبکه تیرم رخنه کرده بر بدنش هزار پاره و صد چاک کشته پیر همت  
چه پیرهن که بپکتن دو صد کربان داشت هزار و خند و صد چاک تا با دمان داشت همین که بر فلک از  
سوز دلش بودش نقطه آب خشک چشمش بودش زبر هوای شهادت فدا کرده بر سر او **مؤلف**

# جلد اول مرآة السان الذکری

نشتر بود خجراو چرد بد حالک زارش جوان نصرانی ز دیده اشک نشان شد چه این بیانی بخوبی گفت  
 که ای نام تو بلند به سنک بوده چون تو کبی در تمام ملک فرنگ چرا بر تنک کنی شهره نام تر سارا بود  
 نبستی و می کنی مینجارا این جوان فرزانه و اشنا می گانه که انحضرت با این صورت و هیئت مشاهده نمود چون  
 نافوس دلش لرزید و مانند خنجر بر جای خود خشکید اندیشه ناک ایستاده بود که انحضرت بنظری دیدش که  
 از اهل نظر گریه و مجذبه کشیدش که از عالم صورت بمعنی رسید **مؤلفه** از نگاه زده اکاشر کرد  
 که از رفتن آن زاهدش کرد بود نادانی و نادانی شد امر من زاده مسیحایی شد نصرانی گفت این خورشید  
 آسمان و فادایکجه جهان صفا تو کبسی که از این قوم هیچ بارت نیست در این زمین بلا پار و غم کسارت نیست  
 چرا زنده توانی قوم بخر شده اند بقصد کشتن تو جمله سپر شده اند بمن عیان شده که اهل ملت کبسی  
 مسیح نبستی اما از انبیا پیشی حضرت فرمود این جوان نصرانی **مؤلفه** منم شیره احمد که شاه لولاکت  
 حکاک درش آبروی افلاکت منم که از پدرم دین خود رواج گرفت سپهر دامن قدرش با احتیاج گرفت  
 بگانه کوهی از مخزن خلیل منم بسا لکان بطریق و قایل منم <sup>منکه</sup> روح قدس بود مهد جنابم عزیز خیر  
 امت مسیح دوزانم منم که نام من اندر دو کون مشهور است بکتاب شهید غریب مذکور است منم  
 حسین که از حق من درود آمد منم که مانده از بهر من فرود آمد ای نصرانی من پسرانم درم که در انجیل  
 عیسی نام نامی او شیطاست و وصی و داماد خاتم انبیا محمد مصطفی است معامله من با این قوم درون <sup>معامله</sup> چون  
 عیسی و هوذا انت نصرانی گفت ای بیج کعبه و غار ای مسیح آسمان حیا ایا قیصر خواب میدانی انشا بیدار  
 دل فرمود بلی <sup>تو</sup> بودی در خواب دولت بود بارت شب خورشید آمد در کارت چو خواب  
 بر داز دیده ات ناب میخاکش به نماز تو در خواب تواند خواب و بخت بود بیدار نمودت  
 شاهده مقصود بیدار بشارت داد بخت به قصورت بفرمود من برین و وصل حورت چون نصرانی  
 مشاهده معجزه از انحضرت نمود تضرع و زاری کرد داشت سر در زده اش گذاشت و بدست انحضرت  
 اسلام شرف شد **مؤلفه** بپونا بود با وفائی شد بود بگانه اشنائی شد بی خبر بود با  
 خبر کردند نارسا بود پاریانی شد بود بیمار کفر اسلامش با شازان خوشغالی شد چون  
 نلال هذایت از دست فرزند شاه ولایت نوشیدمت شوق شهادت شده گفت این رسول الله **مؤلفه**  
 زادی بده و زاحله بخر مرا تا بانک درای کاروان میابد هزار جان مقدس فدایت باد مرا مرخص کن  
 تا پیش از آنکه فانه شهیدان زامبر کاروان از قفار سدا بن دنیا لبرو نیز با ایشان رسم و از فید محرومی دم  
 حضرت بمقتضای نوازش آن فازه مهاخوان بلا او از خصت کار و اعدا داد جوان جد بد الاستلاک  
 چون شیری که از زنجیر همد و پیل که از بند چمد خورشان و دمان روی بشکر ظلم و طغیان نهاد فریاد  
 بر آورد که ای عمرت بسرا بد مرا بد و زخ میفرستادی و نوید بهت میدادی و از رحمت سرور میگرد

# کیفیت حضرت رسول علیه السلام

و در عذاب برویم بکشایدی قتل پیش غیر کار من نبود زیرا که من اولاد زنا نبودم کشنده حسین ان ولد الزنا  
که او راست عذاب الهی و عقوبت نامتناهی منت خدا بر آنکه مکر و موجب کابھی من کرد بد و عذبت باعث کراه  
من شد **مولف** دیور فتم من سلیمان امدم کافری رفتم مسلمان امدم بنده ام کردی روان شای  
امدم رفتم بودم که آگاه امدم خواستی اندازیم در قهر چاه من برین از چاه با چاه امدم این یک گفت و شنو  
جهاد شد و با هجوم لشکر اعدا پروان کرد و با چندین هزار کارزار کرد تا بکاروان شهدا پیوست و به بزرگان بن  
و شهدای پیش و فرین ملحق گردید یا لبتی کما معک ففوز فوز اعظمی ما رویت که حضرت عیسی در صحرا  
با حواریون سباحت می نمود بصحرائی که بلاعبور نمود و چون داخل صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون  
رود شری بر سر راه ایشان امد عیسی فرمود که ای شهر چراس راه بر ما گرفته شری ما بخداوند قدیر سخن امد و  
بزرگان فصیح گفت نمیکذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتلان حسین عیسی گفت حسین که گفت  
فرزند زاده نبی <sup>رسول</sup> و فرزند علی و علی عیسی گفت کشنده او کیست گفت پسر دایست که وحشیان و درندگان  
همه او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام عاشورا پسر عیسی دست بدعا برداشت و نیز بدعا لعنت کرد و خود را با  
امین گفتند پسر شهر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **الحجیب** وهو النبی الذی ختم به  
النبوۃ و الفضل و الفتوة صاحب العراج و صاحب قبل العزیز و الناج خیر المرسلین و سید الاولین و الاخرین  
و صیبه خیر الاوصیاء و بنیة سیدة النساء سبطاه سید شایب اهل الجنة اجمعین و ذرریة امیر المصومین  
الطیبین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم الی یوم الدین خاتم انبیاء محمد مصطفی صیبه ان چنانست که ختم  
شده با نبوت و فضل و قوت صاحب عراج و صاحب قبل غلبه و ناج بهیتر بعد از انبیا کل و صیبه خیر الاوصیاء و  
دخترش سیده نشاء دو سبط اطهرش دو سبط جوانان امد چنان و ذرریه طاهره اش پیشوایان دین اهل ایمان و  
نام اشرف آنحضرت امان و بنیة اسم اقدس و صیبه انبیا عدو نام دختر طاهره و صیبه حق و میتران اسم دو سبط  
اطهرش معصوم مطلق صاحب پیش که عدو الله اند مصداق و ما یجد با بانیا الا الظالمون و اعدا اسمی ثلثه  
که غاصب حق و صیبه بودند از نامین الجرمین مشفقون از آنجا که مصائب بلا و نوائب ابتلا بمنظومه البلاء و هو کل  
بالانبیاء ثم الاوصیاء ثم الاولیاء ثم الامثال فالامثال مخصوص پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیا و امثال اولیا  
و در وجه هر یک رفع تر مصائب بانیات آن بیشتر بود لهذا خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء و طاهره قبول و در سبط  
اطهر رسول داد و در دنیا مصائب نوائب عظمه بسیار سانج و وارد گردیده که اعظم مصائب انبیای سلف بود  
**مولف** هر کوی که سنک قضا از جفا شکست اول ز غمزن شرف انبیا شکست سزای مبارک مجبی  
ز کین برید دندان پالت سید هر دو سزای شکست چون پای کین بدایره اولیا فاد ارکان شریع زاهه شری  
پیا شکست از ان شریع در دار السلام سوخت از تاز بانه بازوی خیر انبیا شکست یکبارگی شکست از ک  
دین فاد اندم که نازک شرق اوصیاء شکست ز هر جفا انجام حسن کرد و فرغم بر سینه های عزت ان مصداق

# جلد اول جلد کبیر لیسان

## الذاکرین

بس نجاهان گلشن آلبانه کند بر شاخها و نخل ریاض و فاشکت او از دی که پیرم شصت روز کار بر سینه  
 سرود که صفوشکت سلطان اول باشد درین فموس مشرقین فرزند نازیر و پسر خدا حسین از جمله  
 مصائب جان کدازی که با شرف کائنات و خلاصه موجودات فرودمان خلیل و بر کوبیده رت جلیل جناب محمد مصطفی  
 روی داد ما تم فرزند عزیزان حضرت ابرهیم است و کیفیت وقوع آن قضیه عظمی و واقعه کبری بدینگونه است که در  
 آن شجر بوستان نبوت در جمره ظاهراً نار به قبطیه که از جمله زوجات مکرمان آنحضرت بود و ابرهیم پسر آنحضرت  
 از او متولد گردیده نشسته بودند و جناب امام حسین و ابرهیم هر دو چون در شجر در آن شجر بودند و چون خاطر  
 حضرت رسالت از آن دو آید درخت جلالت خرم بود که ناگاه حضرت جبرئیل از درگاه رت جلیل در رسید  
 و سلام حق را بر آنحضرت تسلیم نمود اما مانند غنچه شکفته و گلشن از خزان اشفته دل در شتر و سرد پیش رنک  
 رخسارش شکسته و لب از تکلم بسته بود جناب رسالت مای فرمودند که ای جبرئیل دیگر روزها چون نیم بهار خرمی  
 بخش خاطر و امر و زوجون طاهر در فصل خزان خاموش و سرد در کربلای چرا تکلم نمینماید حضرت جبرئیل با مر ملک جلیل  
 عرض نمود یا رسول الله حکم الهی امر را در شاهی اینست که ما این دو کلب را یعنی امام حسین و ابرهیم هر دو را در  
 گلشن تو بخوابیم زهی سعادت فرزندان من که جانشان لا یونثار حضرت کرد کار باشد حکم حکم الهی امر را در شاه  
**مؤلفی** کو حکم کند بیخاتم اینک دل و جان کو مستطلبید از تنم اینک من هست اما ای جبرئیل در این معامله  
 حسین و اخبار و ابرهیم و ائمه مبنا از جمله آنکه ابرهیم تنها در این خواهد داشت و مصیبت حسین مرفوع  
 علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن را غم ناک و اندوهناک مینماید **الشیعیان** سبطی که خاتم پیغمبران فرزند  
 خود را فدای او نمود و ای بر گریه کجرات کردند بکشتن او در صحرائی که بلاد در هنگامی که بگرفتند و نشسته  
 ماند بود و حرم حضرت رسالت زاد و حق او در فایت کردند الفطره در همان شب بحکم نازنین ابرهیم تب غایب  
 شد و سر و زردی بر تار و پیمار و جناب نار به ظاهر او را پستاری مینمود و چون فرین سگرات موت آمد  
 و حضرت رسول را مطلع ساختند بتجلیل تمام بر سرالین انفرزند کرام آمده چون چشم مبارکش را و افتاد فطرا  
 اشک از چشم چشمان آنحضرت بدشت دامان فرود ریخت و بزبان حال فرمود این کل زچشم محفل دوست روی  
 جانی که باز هفت دل جوشت بود صد شکر که نور چشم من ابرهیم سوی خرمی که مقصد اوست و در عباد  
 الرحمن ابن حسان ردالتکرده است که من از مادر خود سپهرین شنیده که گفت من سرالین ابرهیم در سگرات  
 موت بودم و خالت او را مشاهده میکردم و چون با خواهر و مادر را آغاز فریاد و نوحه میکردم حضرت رسالت  
 ما را الهی فرمود و چون کبوتر روح ابرهیم بیامر هر فردس نشین نمود و از ایشان اغوش ما در دنیا خست اطوبی  
 فرمود حضرت رسالت که نیست و فرمود العین ندع و القلب یحزن و لا نقول الا ما یرضی ربنا و انا لمرکز  
 با ابرهیم لمخزونون یعنی دیده من کرد و دل بسوزد و نمیکویم ما مگر آنچه را که الهی میشود پروردگار ما  
 و بدین معنی که ما از جبهه فراق تو ای ابرهیم هر آنکه غم زویم مرویست که چون اسامه ابن زید که به حضرت رسالت

کذا رویک الخبر ان در دیگری نشاء حضرت رسالت فرمود ای جبرئیل  
 کو باشد که از پسر جبرئیل جلیل سازم فلان که بعد از کار با جبرئیل



# کفیت احد و شهادت کبری

## علیه السلام

دیدم فریاد بر او در جناب رسالت ماب فرمود که ای امامه البکا من الرحمة والصرخ من الشيطان و او را  
 هنی فرمود منقولست که حضرت ابرهیم رضاع تکبیل ناکرده یعنی مدت شیر خوارگی بر نبرده از دنیا رفت حق تعالی  
 دو مرضعه در بهشت از برای او مقرر فرمود تا تکبیل تمام رضاع نماید پس چون ابرهیم وفات <sup>فی حضور</sup> اقدس نبوی او را  
 غسل دادند و بفرسپردند و اول قبری که در اسلاط حضرتش قرار بود و بعد از وفات ابرهیم هر گاه جناب امام حسین  
 را ملاقات مینمود میفرمود و می سعادت ابرهیم که فدای تو فریاد کعبه تعظیم و تکریم کردید لب کلوی انحضرت را  
 میسوسید و میبکفت پدر و مادر فدای تو باد ای بی کعبه صفا و خلیل کوی **مؤلف** ای آنکه فرزند فدای  
 تو از هابیل است قتل تو بدست بدتر از قاتل است **المتمد لله** که فدایت کردید ابرهیمی که بهر اسبغیل است  
 یا رسول الله سبیل که با ابرهیم اختیار نمودی و خطاب جمعیت فذاک با و فرمودی در صحرائی کربلا که روی از اولاد  
 زنا اب بر روی بستند و خواجرا شتر اشکسند پسر ترا در برش از ضرب خنجر و سنان و تبر و سپکان یاره یاره  
 نمودند بعد از آنکه احدی از اصحاب و یاران او باقی نمانده بود که شربت شهادت بانها بخشانیده باشند گفتند  
 فخر خاندان خلیلم آتش میخیمهای حرم محرمش زدند گفت سبیل خلیل ابرهیمم کوسفند **مؤلف** خنجر مبارکتر کشیدند  
 پسران کوشم آتش ندادند گفت زاده دختر پیغمبر دست غارت بحرم محرمش کشادند انحضرت را پیری بود پسر خود  
 عبد الله نام که مردم او را علی اصغر میگویند بعد از آنکه تمامی یاران و برادران و فرزندان خود را در راه وفای <sup>حضرت</sup>  
 کربلائی ندان ساخت بر در خیمه عفاف حرم محرم آمد و با او از بلند گفت ای اهل بیت غریب و ابعثت کتب من منکم  
 و ذاعت عبد الله فرزند شیر خواره مرا بیاورید تا او را ذاع تمام و بکنار دیگر دیده برخشا او کشام چون مادر  
 ان طفل معصومند او را بدست امام مظلوم داد او را گرفت و بوسید و لب تفسید اش را دید و بزبان حال  
**مؤلف** این کای بگلستان صفایم بیاید این تخمه یاراشنایم باید این زبده دودمان اسبغیل است <sup>قرآن</sup>  
 کعبه و نامیاید تا کافری که او را حمله این کاهل میکند پیری برکان گذاشته در جانب انحضرت افکند و ان پسر محلو  
 ان طفل صغیر آمده گذشت و بر بازوی امام حسین نشست **مؤلف** بود باقی کلبی از گلستان بو تراب  
 داشت ان کلبی بی شرمی که از قطاب شاخسارشان شنید از برای ظاهری پسر خود ان ظاهر و شد اشپا تر  
 هر تراب خورد پسر کین محلو ان طفل حسین بعد از آنکه گذشت بر بازوی ناک انجناب الهی از زبان پسریم شد  
 شعله و گردان آتش دل زهرای از هر گیاب چون مرغ روح ان کودک معصوم از اشیان بدن در دست امام مظلوم  
 بشاخسار قدس اشپان کرد امام مبین اشک خونین از دیده <sup>چشم</sup> فرو ریخت و کف شکرانه بر روی مبارک مالید  
 و مانند شاه لولاک در مخزن افلاک در مصیبت ابرهیم سختی که منافی رضای الهی باشد نیاورد اینست مقام رضا و بر ان  
**قَدْ وَانَا الْبَرِّ رَاجِعُونَ** از جمله مناصب عظمه که بحضرت رسالت مبارک ردا در دنیا و بعد از مصیبت جان گذار  
 و قصه عدت انبیا و جناب حرم عم بزرگوار انحضرت بود و کیفیت شهادت انبیا پیشه شجاعت با این نحو است که بعد از آنکه  
 بدر که انبیا فلک رسالت بر دشمنان خود اسپلا یافت مشرکان بخونخواهی حسنا و بد فرست که کشته شده بودند

# جبار اول

لشکر جمع کردند تا سده هجره و هر چه که اکثر آنها زوره پوش بودند و در وقت نظر سب سده هجره ایشان را داشتند بمدينه  
طبيه روى نهادند و غافل از مشيقت خداى احد باحد رسيدند و حضرت رسالت پناه باهضمد مردود  
مقابل ایشان اينستاد بر وجهى كه كوه احد در پيش روى و كوه حنين در پيشار ایشان واقع شد و كوه حنين  
شكافه داشت كه كافران از آنجا كپن كرده بودند تا بر لشكر اسلام انهد و حضرت رسول عبد الله جبر را  
با نجاه نظر بر اندازد و را نجا مقرر داشت تا شكاف كوه را نگاه دارند كه مشركان از آنرا نپايند و فرمود  
شما هيچ و سبه از اينجا حركت نماييد و اين مركز را از دست مدهيد اگر چه ما غالب شويم و اگر مغلوب  
گرديم و چون صفه هاى فرقى بين اوسته شد و علمه هاى عسكرى افزونتر كردند اول كسى كه بميدان آمد و مينا  
طلب نمود طلحه علمدار لشكر كفار بود شيرين زان و شامه زان بمبارزه نيا و بيرون رفت و از بل حضرت  
كه بر سر او زد از پایش در آورد و علمدار ديگر ایشان بدست حمزه شيرين زان هلاك گرديد و همچنين تمام  
علمدار مشركان روى بوايه نيزان گذاشته لشكر اسلام منصور و مشركان را از عسكر خود دور و بكنب  
غنايم مشغول شدند نگاهبان شكاف حنين كه قرار كفار را در زمينت ديپند از اخذ غنيمت توانستند  
گذشت مركز را گذاشته روي بشكرگاه نهادند هر چند جبر مبالغه كرد كه خلاف امر رسول خدا نكند و در شكاف  
نمايند نشيندند و جبر را معدومى خيد با اينستاد و باقى بطبع جملهم دينوى روانه شدند خالد وليد جمعى ديگر  
از ان گروه بركز و اخالى نامند با نجات شامند و جبر را با نازانش شهيد کردند و در عقب لشكر اسلام  
در آمده صفوف ایشانرا از هم پاشيدند و از شامت مخالفت حضرت رسالت شكاف عظيم بشكر اسلام روى  
داد و كفارى كه پشت داده بودند روى بمر كه نهادند و اهل اسلام قسم شدند قسمى فرار کردند و قسمى  
يشهادت ناپوشند و قسمى ديگر در ميان مفر كه چنان بودند و اخ خود را بخواجه كانيات رسانيدند  
و انقسم را سرود و مهر شاه و ولايت و صاحب علم هدايت على مرتضى بود چون حضرت رسول مهر پيشت  
لشكر را ديدند خشمناك شده بجوالى خود نگرستند اسد الله العلى حضرت مرتضى عليه السلام را ديد كه بر پاهوى ان  
حضرت اينستاده حضرت رسول فرمود پايان عم چونست كه تو بد بگران نه پونتى گفت بار رسول الله ارجى  
بك اسوة يعنى من ابى و انذات مقتدى از نزد مقتدا بجا رود **لؤلؤهم** من نه انم كه زنده شير شويم  
از توجدا اگر سر رود از كوى نومى پانكشم ناكاه جمعى از كفار متوجه پيدايز شدند حضرت سيد  
عالم دفع آنها را ب حضرت شاه مردان اشارت فرمود ان حضرت فى الفور از ضرب شمشير ایشانرا در مازان  
ایشان بر آورده همكبر منفرق ساخت بعضى از آنها را كشت و برخى منزه شدند جمعى ديگر و ب حضرت خبر  
البشر آوردند حضرت رسالت دفع آنها را ابهده ان حضرت مقرر فرمود مهم ایشانرا نيز كفات منفرم بود  
الفقه جناب على مرتضى جان خود را ب خداى حضرت ختمى پناه فرموده تن خود را سپرد ان حضرت ساخت  
و هر كه مضدان حضرت بنمود بدفع ان مى پردازد در انحال جبرئيل با حضرت پيغمبر كشت كال مواسانت

# کیفیت حضرت رسول علیه السلام

و جوان مردی است که چون رضی علی بنی اورد رسول خدا فرمود هو مینی و انا مینه علی از منست و من از علی  
 جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دوام در آنوقت که اسد الله الغالب در میان مفرکه منوجه قال اهل  
 ضلال بود و بهر طرف که آنکرو جمله میناوردند ایشانرا دفع و دفع نمود کوبیده غیبی در میان آسمان و زمین گفت  
 لا فنی الا علی لا سنی الا ذوالفقار و ملائک اسماءها مناظر افلاک بقماشای نبرد ایشان شریح لبر و امام کبیر  
 ایشانرا بودند آورده اند که چهار کس از کفار این شهاب و این قنبر و این حمید و عنبه این ایچ و فاص با یکدیگر مشاهده  
 کردند که حضرت رسول را بقتل آوردند و حضرت رسول نهاد در گوشه بر دندان مردان سخت دل میدادند از حال  
 و حساب المرام یافته دست جریث از اسبین و فاحت بیرون آوردند و هر یک سنگی حواله انهم ملک رسالت کردند  
 این حمید پدید سنگی چند حواله ان رسول از چند نمود که یکی از آنها پیشانی نوزایی انحضرت که طاق محراب عبادت  
 و صفت ابوان کعبه سعادت بود آمد و مخرج گردید بنوعی که خون در او نشد و بر عیاش شریح جاری آمد **مؤلف**  
 سنگ کین شکست چون پیشانی سرخ شد از خون رخ نوزایش چون بر وی افتاب آمد حجاب **مؤلف**  
 این نور افشانش انحضرت از نور از روی مبارک بر ذی الطهر خود پالت می نمود و نمیکدشت که قطره زمین  
 چکد زیرا که هرگاه آن خون بر خاک میسپد عذاب الهی بر خاکبان نازل میشد پس این شهاب که کاش شهاب **مؤلف**  
 او را سوخته بود سنگی را زوی ان دستگیر از پانادگان زد که مخرج شد ناگاه این و فاص که از عذاب الهی  
 خلاص بود لب دندان آن لولو مخرج است بسنگی از روز که روزگار بر شقاوت او خندید و بر کفر فدا و کرد  
 گویند مردیست که از ضرب سنگ لعل با قوت و نکش شکافت و دندان را با عتبه انشاء بیت دیوان رسالت شکست  
**مؤلف** خار چون ان لعل بخشان شکست خار الم بر دل دوران شکست دست خضار شتر لولو  
 کینت سنگ قد کو مرغ سلطان شکست آخری از برج فصاحت فناد کوهی از معدن لحن اشکست  
 در انجمل که چندین جراحت بر انجا جان عالمیان رسیده بود این قتیبه که دستش برده با دشمنی حواله رسید  
 غالم نمود انحضرت از ان احتراز فرمود خود را در مغالکی افکند انجا بحالش از نظرها غایب گردیده روز روشن  
 بچشم روزگار تیره و تار نمود **مؤلف** چون افتاب غار او در مغالک شد گفت آسمان که بر سر اباها خاک  
 این قتیبه ملعون پنداشت که خورشید شرع انور غروب کرد قوم خود را خبر داد که کار محمد را ساخته و دل از هم  
 او بر ناختم ایللیعین از زبان ان حرام زاده بیدیز این سخن را فر گرفت او اوزه در افکند که الا ان محمد قد قتل  
 مردیست که صدای ان لعین بمدینه طیبه رسید و این خبر دل سوز در میان خلو منتشر گردید و هیچ زن فرشته و  
 ماشینه غایتند الا آنکه میگریستند و محمد را در جرأت رسالت و طهارت تصد احد کردند فاطمه و هر که بضعه  
 ظاهر رسول خدا بود در کس در سرا پنداده بود یکی از منزه زمان لشکر میگذشت شخصی از اهل محل از او پرسید  
 که چه میگریست **مؤلف** احوال درون خانه **مؤلف** خون بر دستانه بین و پیش حضرت فاطمه  
 از استماع این سخن دو د از نهاد مبارک برخواست و بدماغ رسید آغاز کسین کرد که ناگاه دیگری در

و گفت ای مسلمانان خدای شما را مزد و پاداشها و تپهها و تپهها را از استماع این سخن بیهوش شد  
جامعی از زنان که آنجا حاضر بودند اب بر روی مبارکش افتادند تا بیهوش آمد و باز فریاد با اشتهای بسیار  
آورد پس چادر عصمت بر سر افکنده و جمعی از زنان با وی اتفاق نموده روی با چادر نهاد راوی میگوید که جناب  
فاطمه ای میکشید که خرم طاقت اهل زمین و آسمان و امد سوخت و ناله میکرد که احدی ز طاعت شنیدن  
ان نبود <sup>نظم</sup> آراه او بجز من کردون شرور سپید از ناله اش بکشد خضر اصداف ناد شیبه ناله جانگناه فاطمه تنویر  
فریاد فاطمه دختر سبط رسول امام حسین بود در وقتی که در صحرائی کربلا در میان لشکر اعدا و از قد فتن  
بکوش هوش و سپید پس ناگاه سر پر در کوار خود بر سر سنان اهل ستم دید باز ب دختر مظلومه از امام <sup>معضوم</sup>  
چه حالت روی داد در هنگامی که ذوالجناح با زین و از کون و سپر غرقه در خون رکاب شکسته و بنام کشته  
بصاحبان میدان بر کشته و شهید میکشید و خون از دیده میبارید و در اینجا کوهی از اهل ضلال بعزم  
غارت کردن اهل حریم بجانب خمکاه ان امام محترم میآمدند ناگاه کافرعی بان مظلومه معصومه رسید و <sup>بجهت</sup>  
کوشواره کوش و داد در پد چنانکه بیهوش بر روی خاک افتاد منقولست که چون حضرت رسالت پناه از بسیار <sup>بجهت</sup>  
جراحت و بیم اهل شقاوت خود را در کوی افکند و اواز آلا ان محمد ان قد قتل بلند شاه ولایت پناه دست  
از جهاد کشید و بجنبهی حضرت رسول هوس و سپید و ایند ناگاه نظرش بر کعبه غرقه در خون افتاد چون  
مرکب انحضرت خون الود دید و ان شهسوار را ندید فریاد بر آورد که یا رسول الله جوابی نیاسد گفت بان عمامه  
جوابی نشنید گفت یا حبیب الله او ازی ترسید و خورش بر آورد که فدایت کردم همانا از تو چون عیبی با امان <sup>جای</sup>  
بر خود قرار که دست از کار بردارد تا در راه خو جان سپارد که ناگاه او ازی کوش مبارکش رسید که با علی  
ادریکی **مؤلفیه** بکوش هوش و امد صدای صدای محمد و عشرت قرانی صدای درد مندی <sup>تا توان</sup>  
صدای درد مندی از دوا بی صدای چون صدای بال جبریل صدای چون ندای کربانی صدای  
سوره قرآن نازل صدای ثانی و حی خدائی چون جناب ولایت از پی صدای و انشد در بد که در مغاک خاک  
انشاء سیر لولاک افتاد و خون از بدن مبارکش جاریست **مؤلفیه** آسمان در پدید آمد در روی خاک افتاد  
دید اما در مغاک فی الفور از مرکب بزم بر آمد و خود را در قدم مبارک انحضرت افکنده سرش را در کار گرفت  
و کرب اما از حیات انسر و سرور شده مرکب انحضرت را آورد و باره ان خورشید چنان از ابر مرکب  
فلک بر سوار نمود و همیشه کین از بنام انتقام بر آورده باتن نهاد در پیش روی سپید انبیا جهاد می نمود و از کشته  
پشته میفرمود تا آنکه دوباره لشکر اعدا از متفرق ساخته سرگرد نکشان و متمرکز ان زمانند بر لشکر ان از باد و <sup>زان</sup>  
اوضرب همیشه انش نشان بر خاک افکند و بقیة السیف ذاب دست سینه بحضور اشرف کائنات آورد با علی در کجا  
بودی از زمان که پسر ترا از پیش زین بر روی زمین افکندند و اسبش را دم دادند و با سپر خون در میان نهادند  
بصاحب اطراف و جوانب میدوید از بس جراحت بر پیکر ان جوان بسته زبان بود در هر گامی با گامی <sup>فتاد</sup> میا



# کیفیت احد

بر میخواست منقولست که عمر سعد ملعون حکم کرد که اسب بر او شهید از او بگیرند و بناورند که هیدت بن زید  
ز یاد بریم لشکر آشقاوت اثر نمای یکبار برد و در آن کشت فلک و فتنای پره ز دندان باره بیقرین یکباره قطع نظر از  
جان خود نموده جولان کر کرد و بدست دشمنان در بیگانه آمد و از <sup>انفال</sup> <sup>بجمله</sup> نظر <sup>بجمله</sup> اجماع هلاک انداخته خود را  
بر سر نشاطه صاحب خود اساند و بال و کاکل خود را بخون آنحضرت آلود و روی بجهنمای حرم نمود دیگر با علی کجا  
بودی در هنگامی که فرزندت تشنه و گرسنه بود و قصد قتلش نمود و میگفت تشنه ام میکشید و پدم ساق گوشت  
**مؤلف** ایقلم بگذار اینجا مثل شاه کربلا شرح کن ستمه از حزه پیش خدا مریدیت که در آن مغرکه بر اهل  
جناب حزه عم نیز کوار حضرت رسالت مآب بدو خبر شهادت رسید و کیفیت این قضیه عظیمی چنانست که چیرین معلم  
که یکی از اشراف اعراب که بود غلام حبشی داشت که او را وحشی گفتندی و او مردی بود مبارز و دلیر چون لشکر  
عزیمت گردند جبر و حبشی را طلبید و گفت ای سلام دانسته که مسلمانان در روز بدغم من طعمه بن عبد بن جوارری  
زاری کشند و من بک عم داشتم اگر در این روز حرمه را بقتل رسانیدی ترا از مال خود ازاد میکنم و بمال بسیار تو را  
دشاد میکنم و هند زانروزن بوسفیان که در قبا بل عرب بحسن و جمال مشهور بود و عتبه پدر او نیز در بددست  
عسکر مهر سپهر رسالت در چاه هلاک افتاده بود و برخواست و گفت اگر محمد را بکشتی کام ترا حاصل نمایم و دختر  
عامر بن حارث نیز گفت پدر من در بددست رفته اگر محمد را با علی را با حرمه یکی منقول سازی ترا بشاری ازادی  
میرسانم و حبشی گفت بقتل محمد م تاد در نیستم زیرا که اصحاب و محافظت او یکدل و یک جبهه اند و از حزه نیز بخدای کعبه  
که اگر در خواب باشد از انسان و سرانم و از هیبت و سطوت او بیدار توانم کرد اما چون علم رضی نور سیده و  
ندیده است شاید بدو حرب توانم کرد **مؤلف** بود حبشی و حبشانی چون همال چشم او میدید شیرین  
غزال پیر و حبشی بشادی و عده ازادی و وصول و صل آن دوزن بدفعال ضد کشن یکی از آن شیران بیشتر شجاعت  
نموده روز حرب بکین گاه تر صد دو آمده تقصص مقام بجای آورد دید که سران از آن مهاجر و انصار در ملازمت بند  
ابرار شرط با ری مجامی آورد ندانند حضرت رسالت نومید و بختجوی شاه ولایت د زامد مبارز میدان  
لافی و شاه سپهر هلالی زانروز در حرب بهار پستی تمام یافت دانست که بر آنحضرت نیز دست نخواهد یافت بجای  
روان شد دید که حزه چون شرمست بمیان تو مرد زامد صفوف لشکر فرزند ز ابرهم میرند دور و پستی هست  
که حزه بر در دست شمشیر داشتی و از دقایق کارزار چیزی فرنگد اشقی و در آنمگر که دست بر دی میبندد که اگر سا  
نرغان و دستم دستان زنده بودند چه بسالتم بمندهش سوختنی **مؤلف** سالهاست تا بد فلک چو گان  
باز ناچین شاه سواری میدان آورد اندر چینی چالاکی اگر قصد کند بدی کوی فلک در خم چو گان آورد  
انفاقا فاسناع ابر عبد العزی رسد او را بی تامل بمقتدر رسانید و در جوانان مبارز و طلبید از جماعت  
قدش کسی در برابر بی جرایب نکرده حزه در غضب شد و خود را در میان جمعی انداخت و از آب شمشیر خون و زین  
ایشان را بر نیز نموده گفت بر روی اطراف ندانست و حبشی در کین بود و فرصت طلب نموند ناگاه مرکب حزه از سر

# جلد اول

در آمد بر فایه پیاده بود و پایش بکشیته بر آمد و بر پشت در افتاد و شکسته برهنه شد و حشوی از کپن گاه  
مضرای بخانیا و انداخت بر پهلوی آمد و جانب دیگر درآمد جزه برخواست و بجانب کپن گاه توجه نمود که  
بنکرد که انزخم را که زد نتوانست و بر روی در افتاد و پیشانی نوزانی خود را بر زمین نهاد جانز ایجان افرین <sup>نظم</sup>  
نمود رحمه الله علیه **مؤلفه** در کوی رفای دوست جان داد جان در راه شاه انز جان داد از  
دو ربکام دشمنان رفت ناکامی زاید و سنان داد و حشوی بکوشه انز گرفت تا مردم از دور دور شدند نزدیک  
آمد و مجریه که داشت شکم انحضرت اشکاف و جگر شراب و ن آورد و بادل شاد بر دینز هند فاد هند اکل الاکاد  
جگر انز و زار در همان گذاشته بخوانید و بیانداخت و پیراپه و زبوری که داشت بو حشوی بخشید و گفت چون بمکه <sup>سید</sup>  
ده هزار دینار در سخت دم پیر گفت جزه را کجا کشی بمن نمای و حشوی انملعونه را بر سرش جزه دلالت نموده انز انیه  
لبینه کار دیر آورد و اکثری از عضوهای انحضرت را قطع نموده و انحضرت را مثل که کرد و در رشته کشید و عوض زبوریها  
که بو حشوی بخشید بر کردن خود زبوری ساخت و ان بزرگوار را در میان خاک و خون مثل کرده گذاشت **مؤلفه**  
جزه چو شد کشته در آن رزمگاه پشت محبان پیمیشکست پهلوی او خنجر اعدا شکافت افسرین بر حشوی  
شکست جناب احمد مختار و چند کوار در میان کشتول کارزار بودند و از احوال هم بزرگوار آگاه نبودند  
و از قتل پیغمبر در مدینه منتشر شد و فاطمه زهرا از اجتماع ان خبر حشواثر مضرب گردید و افغان و خیزان  
بخانیا حد روان بود و در هر قدمی با افتاد و بر میخواست ناکاه از قبله دینان رسید و گفت بدختر حضرت  
خبر البشر کجا پیروی جناب فاطمه چونان نتر از اهل و فایه بدگفت **مؤلفه** سالک و راه بر آرزوست  
کینه فضل و هنر آرزوست شرب دینار بود تاب من دین روی پدر آرزوست گفت این زن  
میخواهم پیش پدر نامور و روم اما قوت رفتار نیست **مؤلفه** کویم سخنی طاقت گفتار نیست جوهر  
روی و قوت رفتار نیست بهارم و خواهم روم من طیب زیرا که جز او هیچ پرستار نیست انز گفت  
ای فاطمه تو در همین مکان ساکن باش تا من بر مراز برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا با نجات بید  
تحمل نتواند کرد ان افتاب فلک عصمت و وسایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود خبر حشواثر شنیده  
ولیکن خواطرش امیدوار **مؤلفه** از غم هر پیر دل بر او میپسند گاه بودش خواطر اندویم و گاهی  
در امید گاه ابده اش روی زمین زامی گرفت گاه آه سینه اش را بر کوه کردن میرسد این حکایت  
سخت جان کامنت و یاد آمدن داستان دختر مظلومه شاه شهید بخوانم از مدقصر بر غصه فاطمه حضرت  
سید شهیدا که در مدینه طیبه بیمار ماند و پدر بزرگوارش بجانب کربلا رفت و با بیماری و ناتوانی هر روز  
افغان و خیزان بدلیلر خانه میآمد که شاید پسکی از کربلا در رسد و سرغی از پدر بزرگوار که **مؤلفه**  
چشم در راه کوش بر دیوار با امید وصول پلند پیام بود تا هم قرین بیم و امید خبرش نزد کربلا در شام  
دمیده کریم می نمود آغاز که پدید آمدن پسر انجام نردلش را دیدی قرار بروز نرسید داشت لحظه آرام <sup>منقول</sup>

# کیفیت فاطمه کصغر

که چون زمان مهاجرت بطول انجام پدید و نامه از فاطمه سالار مصر شهادت بان خاتون دنیا رسید  
فاطمه فاطمه وارد در پیشا لاجران فراغ پدید بر کوارفتند و در آمد و شد خلق را بر روی بسنه بود و کوبه  
وزاری سپه نمود تا گاه با خود خیالی کرد که نامه بسوی پدر غریب خود نگارد و بقاصد حق گذاری بسیار  
و بدو را از حال خود مطلع سازد **مؤلفه** ز روی صدق و صفا نامه بدوست نگارد بقاصد  
که روان سوی کوی اوست سپارد زبان حال بتذکار اشناقی کشاید شکایتی بپدر از غم فراق نماید  
خامه سوزنده تراز شعله آه برداشت و در ذاتی بهره تراز روز سپاه در کنار گذاشت و تمامی سرگذشت را بصحیفه  
صحیفه نوشت **مؤلفه** نامه از خون دل نشان نمود شکوه از چرخ بی پروا نمود اولین حرفی  
که کلکش زد رفم بود شرح عکس او بپای غم کی پدید یابد بزبان همدست همدست نیست بکدم جز غمت  
گر شبی بپیم جالترا بخواب ان شرم روز است رو بپای آفتاب بینور و زمیره از مشیت مرشم ناروز  
یارب یار کبست روز و شب دور از تو فرزند بتول هکجه و مزل مانده در هجر رسول متصل در محنت و نایب  
تیم باد وصل هجر تو در دوشیم نظر است که چون نامه و تمام نوشتا عربی اند در سزای حضرت رسالت گذشت  
صدای کوبه وزاری کودکی بیمار بر شنید که از سوز دل مینالد و بزبان حال میگوید **مؤلفه** گناه  
انکه زن عرضه بجان برساند بجان عرضیه از جسم ناتوان برساند چه نامه از کف و این فدا ده بستاند  
بدست فاطمه سالار و برساند غبار منشی بیمار ناصبور دلیرا بان طیب فاذار هران برساند  
اعرابی از استماع ان کوبه و بی تابی کریمت و لحظه بر در سزای زینت و چون دانست که این خانه شاه ولایت و این  
کوبه وزاری دختر بهیار سبط حضرت رسالت امام حسین است که از فراق پدر خود بی تاب و بدین گونه در  
اضطراب گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسل من مردی هم از اعراب بادیه و بیجان  
گر بلا مصمم کردیده ام اگر شمارا از امی باشد کفایت و کفالت از **عهد** خود قرار داد چون فاطمه مصوم  
این سخن را از او شنید بر در خانه آمد و جواب سلام و بپرا داد و گفت ای اعرابی بدانکه من ناتوان دختر سالار  
اوارگان امام حسینم پدید بر کوارم غازم کور باشد من بیمار بودم مرا نزد جدت امام سلمه زوجه ظاهر حضرت  
رسالت گذاشت و اکنون از هجران پدید بیاب از نشنیدن فرات قریش در الزهراء عرضیه مشعل بگذارش امام دوست  
و شد ابد الامم هجوری بجانب حضرت نوشته ام و منظر قاصدی بودم که با و سپارم اگر عرضیه مرا با حضرت  
رسالتی در حود دعائی خیر نماید اعرابی گفت چنین کنم تا چون نام حیاتم برسد بطغرای شفاعت جدی ز کوارت  
مزین کرد این بگفت و نامه را از حضرت فاطمه گرفت و روانه کرد بد اما ان مصوم و مظلوم شب روز امید  
جواب نامه بود و لحظه نمی غنود و روز بروز صبرش کمر و اضطرابش بیشتر میکرد پدید تا انکه از حضرت امام زین العابدین  
روایت کرده اند که چون پدید بر کوارم را شنید کردند کلاغی آمد و در خون انحضرت غلطید و پوزاز کرد  
بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین نشست نظر فاطمه بر بدان کلاغ افتاد و دید که خون از

# جند اول

از بال او میگذرود و روشن بر او در وقت این خبر که بلا را از برای من آورده است چون کفار و ظالمین مدینه بدان حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد که جادویی اولاد عبدالمطلب را نازد کند بعد از چند روز شهادت آنحضرت بمدینه رسید و نام رسول خدا از آن خبر و کشتن نازده کردید **موقعی** ایام قصه این قصه بیان توانی باز گو باز در تارن دینی مثل انصالحه انجامه گرفتار است منظر فاطمه در آن ایام اند بواری است جناب فاطمه دختر سید ابرار در سایه اند بواری نالان و بیقرار بود اشک خونین بر غار رخ نازنین روان مینمود گاهی از آتش ذایع مآدم سوخت و زمانی شعله آه از آنکس توشش بدری افراخت و میگفت ای کاش مآدم حد بجه گیری در دار دنیا میبود و مرا با آنجا میدید که در غریبی و بیماری با اضطراب غم بدر بزرگوار گرفتارم و جراحت تنی و غریبی مرا می تربیب بنمود جناب فاطمه در اینجا مشغول گریه و ناله بود و از نین دنیایه و بلیت گناه نماده میدید و هر که ز امید بد خبر سید عالم می رسید و او را دید و بر او سپهر سینه در خدمت سپهر بچه در فتره بودند قضا را بگشته رسید که بچاک و خون اغشته و در گذشته است چون بیک نظر نمود بر او رش بود دیده بر هم نهاد و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا جمال حضرت رسالت زانه بینم چون قدری زافت پدیدار بدجان داده رو بچنان نماده است از او نیز چشم بسته در گذشت تا گاه پس را دید که مانند سیدیم بنعل رخا ک طیان و در خون خود غلطانست و هنوز رمقی از او حیات او باقیست چون آسیر نیک اختر مآدم را دید فریاد بر کشید و گفت ای ماد و خوش آمدی که آرزو مند دیدار و طالب کفزار تو بودم بیا و زمانی در کنار کبر و بر البسم بنشین مآدمی کفزار ترا بشنوم و دیدار ترا ببینم **موقعی** دم جان دادنت و شربت دیدار مینماید اگر چه بر تو دستاوست باری بر من اسان کن زن گفت ای عزیز مآدم روی شهید مآدم دیده من در فرات تو کمر بایست و سپهرم با آتش اشتیاق تو بران اما دختر رسول خدا را در جانی نشانیده ام و با استخار حال پدرش آمده ام و من هنوز از آن حضرت خبری ندارم و فاطمه انتظار میکشد معذرم دار که قوت نشستن ندارم و مجال یا تو پیوستم نیست پس را نیز بگذاشت و روانه شد که بلکه خبری از سید عالم تحقیقی نموده فاطمه را مژده رساند در پای کوه احد در محلی برهول احد رسید که از شعب بیرون آمده بود و اصحاب سعادت مابگردا کرد آنحضرت صف کشیده بودند آن زن پیش آمد و در قدم حضرت رسول افتاد و عرض نمود که یا رسول الله پدر مآدم را در روز و شب تمام قبیله و عشره ام فدای تو باد سلام بپسره سلی فاطمه زهرا را بخدمت تو آورده ام خواجیه عالم چون نام فاطمه را شنید فرمود که او را در کجا گذاشتی و از نین تمامی سر گذشت و قصه آنحضرت را بر حضرت رسالت رسانید حضرت فرمود که این زن زود بگریه و مژده حیات را بر او برسان و بجا انتظار او را بنزد من آر زن خرم و خوش بازگشت و خبر سلامتی نصرت و ظفر حضرت خیر البشر را بفاطمه رسانید و گفت بخدا سوگند که پدرت را دیدم بر پای ایستاده و لوای ظفر بر سرش افراشته دشمنان خاکی را در بر خنجر عقاب عقوبت گرفتار بودند فاطمه فرمود این را بر بیدوشان و از من مژده کافی بستان زن فاطمه را در پیش گرفتار باحد آورد چون حضرت رسول فاطمه را بر



# کیفیت احد و جناب

حجرات  
۶۳

دید پیش او باز رفت و در کنارش گرفت و کب بر تو و ذال بر کلبر کنتر و آن ساخت فاطمه نیز بسیار گریه  
و حضرت رسالت پیرا تسلی فرمود و بنواخت پس جناب فاطمه عرض کرد ای پدر من با این زن شرط دادن  
مرد کافی کرده ام سید عالم از او پرسید که از فاطمه چه توقع داری زن گفت یا رسول الله چشم انداز کرد  
قیامت مراد در یاد و فرزند نکذارد فاطمه گفت یا رسول الله تو گواهی باش که فرزندی قیامت چه او قدم بهشت <sup>نکذارد</sup>  
زن دنیا نینه از شادی گریه و از حضرت رسول رخصت طلبید بجهت بختی گشتن کان خود روان گردید  
شیعه هیچ میدانی که شبیه ترین از زنان با نون دنیا نینه کیست مادر و هم این عبد الله کلبی است چون در  
صحرائی که بلا فرزند دل بند او را شهید <sup>کردند</sup> و سر او را پیش لشکر امام حسین افکندند و مادرش از مظهر بر داشت  
رو بر رویش گذاشت و گفت اخنت اخنت بنکو کردی بنکو کردی ای جان مادر اکنون رضای تمام مرا  
از تو حاصل شد که از قرایان کعبه و فاسطار رسول گردیدی منقول است که سرش را بر داشت و رو بر کعبه  
گذاشت و بر سینه فانی او زد و او را آگشت و در نورالامنه آورده اند که پیره زن میگفت جوانی کجاست تا من  
باز نمایم که انتقام پس را چگونه باید خواست القصد چون دنیا نینه از حضرت رسالت پناه دستوری نینه  
بر سر گشتن خود رفت جناب رسول خدا رو با اصحاب کرد و فرمود ما فعل عتی چه کرده است عم من حزه  
و حال او چگونه است و چرا او زانم بینیم او خبر نداشت که عم غالب مقدارش بدجه شهادت پیوسته  
و با اعضای پاره پاره و پهلوی شکافته و هفت عضو بریده شده مثل کربه در میان مغز که بخالت و خون  
اغشته است **مؤلفه** جبریل بر غصه بر انوی غم گرفت چون حضرت رسول سرفی زعم گرفت  
اشک فلک بزرگ عالم محیط شد **ام** ملک بطارم کز دون علم گرفت **ام** دجین مانم خانگه در وجود  
شخص هر روز از سزای عده گرفت **خار** تا این صیبه از نزد آن سرور روان شد تا خبی از حزه بسیار در پی خود  
بکه تا ز مگر لافقی علی مرتضی از عقب او رفت در هنگامی که بجارت رسید که بر سر بالین عم بزرگوارش ایستاد  
و اشک از دیده بدامان کشاد چون نظرش بر خدا بن اطهر غمش حزه سید شهید افتاده او چه دید  
**مؤلفه** دید کان پشت و پناه مصطفی دید کان سر کرده اهل وفا دید کان بر هم زن اعزای دین  
دید کان سالاد اصحاب عین از خدنگ ترا خدا گشته است در میان خالت و خون اغشته است  
چون جناب مرتضی حزه را بدام حال دید که بر کان بنزد رسول خدا دید و انحضرت از حالت عم بیقرنی خود  
مطلع ساخت اشک و آه آنحضرت زمین پروردون سپر آمد **مؤلفه** از سینه اش بدامن کردون شرر  
رسید از دیده اش سرشک بکلبر کنتر رسید اندم غبار غصه عزت خوشت کرد عزت بجهت خیر البشر  
رسید حضرت خیر البشر کربان بر سرش عم بزرگوار شتاف و چون عم خود را گشته و مشد کرده باف یکبار و نیلا  
اشک خونین از دیده خوین روان ساخت زین کجنا حزه را بسیار دوست میداشت و جناب حزه عم  
و برادر رضای آن مخترام بود در آنوقت صفتی خاتون عم حضرت رسول که خواهر حزه بود از دور میداشت

# جلد اول

که ناله گمان و موی گمان میامد حضرت رسالت پناه چون و پراید ز پیر صفتی زایش طلبید گفت برو ما در آن  
برگردان تا برادر خود را با بخت مشاهده نماید که شاید ظافت نیارود و زبانه از حد جرع کند چون ز پیر خود  
مادر شد گفت بجای ای بر کرد که خاطر رسول خدا مایل است که بر نفس برادر نیایی و او را کشته نه بی صفتی  
خواتون گفت ای پیر شنیدم ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثل غنوده اند و چنین میدانم که این محنت و بلا  
و هر بجهت محنت و رضای خدا پیش آمده میخوانم که او را با بخت بر سیم و بجزای جز بل رسم ز پیر سخن مآورد از عرض  
اشرف کائنات رسانید و آنحضرت صفتی خواتون را دستوری داده چون بر نفس حمزه سید شهید آمد خود را  
از کرم نگاه نتوانست داشت از کرم او بر که به حضرت رسالت پناه افزود جناب فاطمه زهر خون دل از دیده کشود  
و اگر در صحرائی که بلا بر نفس سرور شهید احسن مظلوم سرانین جدای بودند در وقتی که زینب خواتون خواهر  
آنحضرت بر نفس مطهر برادر با جان بر آبر خود آمد و آن جسم نازنین را پاره پاره و در خون خود غلطیده دید و فریاد  
فاطمه را و ناله و اعلیاء و فغان و افاطشاء و احسبنا بر آورد مرا این که زاری و اندوه ایشان پیشتر می بود چنان  
زینب خواتون زاد و آنحضرت هم از آری و غم خواری هر طرف نظر میکرد بجز دشمن مسم کار و خصم دل از آرمیدند پس  
بغروش و فغان کرم و ناله آن زبان حال میگفت **مؤلفه** اینکست خون توری زمین گرفت در خلد  
مانم توریسول آمین گرفت تنهامین فلک برای نو خون کریت عین غایت در فلک چارمین گرفت یاد  
شود بر بخت شیر خدا اسیر دپوی که خاتم از تو سلیمان دین گرفت پس حضرت رسول با فاطمه صفتی فرمود که  
بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و فرخبر داد که حمزه را در میان اسمانها در میان ملائکه بحکم **ماتك الملك** چنان  
اسد الله و اسد رسول الله نوشتند پس حضرت رسالت با الخطاب مسلم که اسما فاطمه بر نفس حمزه نماز کردند و در بعضی  
روایت آمده که جناب رسول خدا نماز گذارد اول بجز <sup>دعا</sup> و بعد از آن جنازه بکشت شهید را امینا آوردند و در پیش حمزه  
میگذاردند و حضرت رسول بر او نماز میگذارد تا از روز هفتاد بار بجز نماز گذارد نور الائمة خوار می آید <sup>است</sup>  
که حمزه شهید اول بود و حضرت امام حسین شهید آخر در کربلا احسن چرخان را نیاز کرد یارب کدام دوست  
بر نفس نماز کرد وقتی که شد جدا سر ناکش زینکوش یا مصطفی که نوحه سر آگشت بر سرش چون حمزه شهید <sup>سید</sup>  
شهادت رسید دو پیر بر او داشت یکی خواهر کائنات محمد مصطفی بود و یکی سردر مودات علی مرتضی که بنا بود  
و دیده کرمان نشند و کرم بخوخواهی او بستند نفس الطهرش را بدوش پاک بردند و با مزار اعزاز بجاک سپردند  
خوشه لبان و سر و پیکان امام حسین چون بدرجه شهادت پوست و بان غرقه بخون در خاک کربلا نشد  
فرزند برادرش محضر بود **بید الله بن الحسن** و آن کودکی معصوم و امام مظلوم چون عم بزرگوار خود را دید که در میان  
میدان قاتل بجاک و خون غلطان و جوی خون از زخمهای بدن اطهرش روانست **بختیار** از خیمه بیرون آمد و فریاد  
ناجیانه عم خود رسید و زینب خواتون هر چند خواست که او بر گرداند قبول نکرد و در آنوقت حمله این کامل اسدی  
که سکی بود از سگان جهنم شمشیری بصدان حضرت بلند کرده بود آن طفل معصوم فریاد زد ابوالد از نا میخواستی که

# کیفیت شهادت حمزه و غیره ۶

عم فریاد گیتی و دست خود را پیش داشته که شمشیر بران امام کبیر نیاید آن خاویج تیغ را فرود آورد و دست  
 عبد الله جدا کرد افضل فریاد یا غماه بر آورد امام حسین او را در بر کشید و فرمود ای پسر! بد صبر کن که  
 در همین ساعت بر محاسن جان برید بزکوار خود میزنی **مؤلفه** نیست این حرف ای عزیزان اندک  
 کی فادید اینچنین با کودی که شود هرگز من صد زبان از مرغان و صفای نتوان یکی کس حمله  
 حرام زاده تیری بر طفل معصوم زد و او را در دامن غم بزکوارش شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشان  
 ندان پرواز کرد ای دوستان محفی نما ناد که چون حضرت از نماز شهادت فراغت یافت فرمود که غم مرا همچنان  
 با جامه خونین دفن نمایند پس آنست شهادت از ادر احد با سار شهیدان دفن نمودند و از احد بمدینه باز آمد  
 و در آن روز از خانهای شهدای احد و از نوحه و ناله بلند شد چنانکه بیخ شریف حضرت رسول رسید مگر از  
 خانه حمزه حضرت رسول فرمود که غم زادر این شهر زانی نیست که بغزبت داری و قیام نمایند زیرا که غزبت  
 چون انصار این سخن را از سید البر و شنیدند که حمزه در این شهر غریب است و کبیر را زار دگر بر او کرده کند بخانه  
 خویش رفتند و عیال خود را کفشد تا اول بخانه حمزه شدند و تا قریب به نیمه شب بر او گریستند تا آنوقت <sup>قیام</sup>  
 کبری **قیام الیل الا لیل** اسرور دنیا از خواب بیدار شد و صدای گریه زنان انصار را شنید پرسید که این چه  
 آواز است گفتند زنان انصارند که تغزبت داری غم بزکوارت قیام نموده اند حضرت فرمود خدا خوشتر  
 باد از شما ای شیعیان <sup>و اولیاء</sup> هیچ میدانی که غریب ترا حمزه کیست سبط او محمد عریب **مؤلفه** آنکه اندر  
 ماتمش کردن گریست دیده کردن برایش خون گریست آنکه بر او گریه کردند دنیا و همه خیر البشر از آن  
 گریست آن غریبی است که حضرت رسالت پناه فرموده است که من یکی علی الحسین او آنکی او تنگای حجت  
 که الحجة هر کس بگریه بر حسین من یا کبیرا بگریاند یا خود را بگریه دارد در ماتم او بشت او را واجب میشود این  
 قولی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین <sup>ع</sup> از حضرت امام جعفر صادق مذکور نمی شود که  
 کسی از حضرت را ناشت منتم بپندد در تمام آن روز عزرون و گریان بی بود و میفرمود که جدم حسین سب گریه  
 مؤمنی است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین گفت ای سب گریه فرمود  
 پس حضرت امام حسین عرض نمود که ای پدر من **چینم امیر المؤمنین فرمود بی و ایضا بسند حسن**  
 روایت کرده است **پشیم** که روزی در اول ماه محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود ای پسر شیب  
 ایاروزه تو کفتم نه این رسول الله فرمود که این روزیست که حق تعالی زکریا را استجاب کرد و روزی که از حق  
 طلب فرزند نمود و ملائکه او را ندا کردند در غراب که خدا ترا بشارت میدهد بمحیی پس هر که این روز روزه  
 دارد دعای او استجاب میشود چنانکه دعای زکریا استجاب کرد پس فرمود که ای پسر شیب محرم ماهی بود که  
 اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتل را حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس امت این ماه را نشناختند  
 و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه باز نیز پیغمبر خود قتل کردند و زنان ایشان را امیر کردند و اموال

# جلد اول

ایشان غارت کردند پس ایشان را بنام زود مکرزای پیر شیب اگر کریم مینوی بر حسین ابن علی این طالب کبریا  
 کن که او را مثل کوسفند سر بریدند و میجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچ یک در زمین شیب  
 و نظیر نداشتند و تحقیق که کریمتند برای شهادت او اسمانهای هشتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای  
 نصرت از اسمان زمین آمدند و وقتی رسیدند که آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پوسته دو  
 قبر آنحضرت مستند ثوابه و مو و کرد الو دنا و وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس از او دان از حضرت خواهند بود  
 طلب کنندگان خون آنحضرت میباشد ای پیر شیب خبر دادم از پدرش از جدش علیهم السلام که چون جنگ  
 حسین علیه السلام گشته شد آسمان خون و خاک سرج بارید ای پیر شیب اگر کریم مینوی بر حسین نااب دیده ات بر روی تو  
 شود و جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را بنام زود خواه اندک باشد و خواه بنام زود ای پیر شیب اگر خواهی که در غنهای  
 عالیه پیش ساکن شوی یا رسول خدا راقمه هدی علیهم السلام پس بخت کن بر فالان جدم حسین ای پیر شیب  
 اگر خواهی که ثواب شهادت کردی بر بلاد داشته باشی پس هر گاه مصیبت آن حضرت ایاد کنی بگو یا لیتنی کنتم معام تا فوز تو را  
 عظیمای پیر شیب اگر خواهی در درجات عالیه پیش با ما باشی پس زای اند و معاند و مناک باش و بر نو باد  
 ماکه اگر مردی سنگی را در دستدار دختما او را در قبامت با آن محشوم بگرداند **الشیعی شیدی**  
 کربن بر آنحضرت زاین کربن بر حالت انظلم و غریب بحالی که تنها در میان مکره قتال در برابر چندین هزار کافر  
 خونخوار ایستاده بود و دم او از برای عزت ظاهر خود که از تشکی قریب بملاک رسیده بودند میطلبید و آن  
 جماعت بیعافیت مضایقه نمودند **مؤلفی** بستند بکریخ اولاد فاطمه خوش جای آشتی بر زمین کشند  
**الشیعی** گمان نکنی که آنحضرت از کافران عاجز بود یا التماس یا الحاح آنحضرت از راه عجز بود و چنین است  
 اینها برای اتمام حجت از آنحضرت صادر شد و اگر خاطر اشرفش مایل بدفع آن گروه بود بداند که بیک نفس تمام  
 بخاک هلاک میانداخت بقتل رسیده است که تا آنحضرت در حیات بودند کسی از لشکر کفار نتوانست که منع  
 حرم محرم زنند یا بر حسین یک تنه پیش نبود و از روز پاسانی حرم را می نمود با حراست کشکان الهمی میکرد  
 متوجه جهاد بود با نسی عزت ظاهر خود میفرمود یا من لا یشغلن شأن عن شأن اخیلنا من اجابته و اولیایه  
**یحرمه ابناة و ابناة یکی دیگر** از مصائب عظیمه و شداید شدید که در دار دنیا بر سول خدا و بندگان  
 جان گذار و ماتم محنت ایشان سرود اختیار جعفر طیار رضی الله عنه است زیرا که جعفر سر عزم انور و برادر جید کمال  
 شیبترین مردم در خلق و خلق بجز آنحضرت خیر البشر بود همان ای عزیز که مرگ جعفر شیبترین مردم در خلق و خلق بجز  
 خیر البشر بود از حضرت امیر المؤمنین نیز او را مرتب بدین است و اشیبه حضرت پیغمبر است و چنین است علی مرتضی  
 بنقض این کرمه انفسنا و انفسکم نفس نفیس جناب اقدس نبویت نیز از جمله ناس است بلکه این شبانه که جعفر را بر  
 خداست از آنست که برادر علی مرتضی است و این نهایت شرف از برای جناب جعفر رضی الله عنه و چون یکی شهادت  
 از حضرت با این وجه است که در سال هشتم از هجرت لشکری از جانب حضرت رسالت لغزید شرحی غایبی کرد

حضرت رسالت شود و کشندگان خود را بخاک سپارد و خداوند  
 اسیر بریدن شهیدان کند دست ببارت اهل حرم محرم



# کیفیت جعفر طیار

و جناب جعفر نیز در آن سرتیپ بود حضرت رسالت ستمزار و لشکر شرجیل صد هزار سوار بلکه زیاده نیز بودند و  
 بنای مضالیه شد میان آن معرکه جاد و ملت جهان پاک اعتقاد از انبوهی لشکر اعدا پر کرده دست اعتصام بر  
 توکل ملک علام اسوار داشتند و پای ثبات در رکاب و فاورده عنان اختیار بقیضه مشیت حضرت افریدگار  
 گذاشتند و نیز بان حال بگفتند **مولف** ما عز و وفایار داریم از کشته شدن چه عار داریم و بنا  
 بحراست و اوست ساحل در بحر کنار داریم بر آن عسکر قلیل با خود نامعدود شرجیل بکارزار پویند  
 که در آن اثنای بدین حارثه شهادت پیوست و از قید تعلقات جنایی رست **مولف** ذره شد کامتیا  
 از آفتاب قطره آمد برین بحراب جناب جعفر بن ایطالبا غضب و غیرت غالب آمد از مرکب پیاده شد و علم  
 برداشت و رو معرکه کارزار گذاشت و بهر طرف حمله پیشداشکر کفار و رو بهر سمت میگذاردند و آن همای  
 اوج عزت چتر علم اقبال زاهر طرف شقه کشا میفرمود بسی صیدی ریود ناگاه کافر ی کین نموده در هتنگا  
 که انحضرت سزگرم عمار شده بود ضریبی بر دست راست زد که از بدن جدا کرد بدین سر مرزانه علم ابر دست چپ  
 گرفت و هم چنان متوجه کارزار بود کافر ی <sup>مخالفان</sup> دیگر باز ضریبی حواله انحضرت کرد که دست چپش نیز از تن مطهر  
 جدا کرد بدین علم اسلام زانیا و برآید داشت نامردی زخمی میان آن حضرت زد که بر روی خاک افتاد در صحاح  
 اخبار وارد است که حق تعالی پیغمبر خود را از قضایای مؤمنان خبر داد از او واقع جعفر رضی الله عنه  
 مشاهده نماید و حضرت رسالت در مدینه طیبه باران را از استان مؤمنان خبر داد از او واقع جعفر رضی الله عنه  
 از دیده مبارک کشاد و بیاران میگفت پس عتم جعفر و ادوست ازین جدا کردند و او را جرعه از زلال  
 فنا دادند و خداوند عالمان بموضع دودست و وبال از یاقوت سرخ بوی ازانی داشت که هر کجا میجو  
 یزد از میکند از حضرت علی مرتضی مرویست که رسول خدا فرمود که جعفر را در بهشت دیدم که مثل ملکی بر فراز  
 میکند و حضرت اسد الله الغالب فرموده است **و جعفر الذی یضحی و یسبی بپیر الملائکه ابن امی یعنی جعفر که بنا**  
**و شبانگاه در بهشت با ملئکه طیران مینماید برادر منست یا علی ندای تو و برادر من کردم فرزند دلیندست**  
 حسین را چه حال داد در وقتی که برادرش عباس را که دست ازین جدا کردند و برکاب دشمنان را از خود  
 منمورد و مشک پیرا که بجهت طفلان و کودکان اهل حرم از فرات ر بوده بود بدندان گرفته و میدواند بلکه  
 دم ای بر تشنگان عترت ظاهر برادر خود رسانند ناگاه تیری بر مشک او زدند و انحضرت را از ضرب تیر و  
 شمشیر از اسب افکندند و فریاد برآورد که یا ابا ادرک بنی عباسی برادر امرا در باب ایگاش از زمان که شاه مظلوم  
 بنام برادر فرزند با در مصیبت او هم نشین کردید روزگار نا پایدار برآمده بود منقولست که بعد از آنکه  
 حق تعالی رسالت را از شهادت جعفر مطلع فرمود انحضرت بخانه جعفر آمد و اسمای زوجه او را طلبید و فرمود  
 کجا پند فرزندان جعفر چون ایشان را نیز انحضرت بردند میبویند و پیوستند و در برشان گرفت و در کنار خود  
 جای داد و از دیدهای حق بین آن حضرت میباید استماعت پارسول الله فرزندان جعفر را چنان میتوانی که

و در مورد که موضوعی است از تزیینات و کلاه شب مشام مقابل لشکر که با اسلام شده و در آن دو سر مربع

# جلد اول

که پیشمانز انوازند و با ایشان ائمه معامله میکنی که بایستد آن مکر از جعفر خبری آمده است و او را واقعه  
 ساخت کرده است جناب رسول خدا فرمود بی پسر عم جعفر <sup>شهادت</sup> شهادت چشیده و رخت  
 برای جاودانی کشیده **مولف** انور و ان سوی جان شد در خلد بگام حور بان شد  
 ان کلین باغ دین خزان گشت هنگام خروش بلبلان شد <sup>اسما چون</sup> اینچنین وحشتناک تراشید خروش را و  
 و بخود و زنان بی هاشم بدو اوج شدند و او از گریه و زاری نمودند حضرت خیر البشر ایشان را در مصیبت جعفر  
 تسلی داده که بکمان بمنزل فاطمه زهرا تشریف بردید که آنحضرت ظاهر نیز مگر بدو این عمامه میگوید جناب  
 و سالتاب فرمود اگر گریه بگریه باری بر جعفر شهید و پسر عم سید من بگریه **مولف** ای ابرهه از جن  
 بار بر کلین و سر و پاهایم یار ای دیده نیز گریه بر کن خونا به برای بار من یار <sup>عبدالله</sup> پسر جعفر میگردد  
 وقت شهادت پدرم خواه که کانیات بخانه تشریف آورد و فدا از تربیت فرمود دست عطف بر سر من  
 و برادر من کشید و فرمود با رخدا یا جعفر به بهترین تو ابید تو خلیفه و یار من به بهترین خلافت و بعد از من  
 روز باز بخانه ایشان تشریف ازانی داشت و فرزندان جعفر را بنواخت و دل داری نمود و حلاق طلبید و اینها  
 فرمود تا تراشید و فرمود محمد بن جعفر پسر عم من ابوطالب شبیه است و عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود  
 مانند است و دعای خیر در شان عبدالله بن قاسم رسانید آورده اند که مادر ایشان و سببی ایشان را ذکر می  
 کرد و میثاق حضرت رسالت پناه فرمودند **آنحضرت** <sup>علیهم</sup> و <sup>آنانا</sup> و <sup>آنها</sup> <sup>فالدنیا</sup> و <sup>الآخره</sup> یعنی اباستری <sup>ایشان</sup>  
 و حال اینکه ولی ایشان منم در دنیا و آخرت محفی غمانا که جعفر طیار را هفت گریه بود بعد هفت سزاوه <sup>ایشان</sup>  
 دوتن ایشان که یکی هر تابان و دیگری ماه فرزندان بود عون و محمد صغر بودند که در صحرائی که بالاخان خود  
 در راه رضای خدا بندهای پسر عم بزرگوار خود سالار مظلومان و سرور بی گسنان امام حسین نمودند از آن  
 بود که خواجگه کانیات زباده از هر فرزندان جعفر ایشان را نوازش فرمود در هنگام شهادت جعفر دست عطف  
 بر سر ایشان پیشتر میکشید و لباس نوازش بر ایشان زباده از دیگران می پوشید <sup>غبار</sup> استین مرتخت از عارضشان  
 پاک میفرمود و خار مصیبت از پایشان بساختن عنایت بر میآورد و او پاکش در صحرائی گریه می کرد  
 در وقت شهادت سبط ارجمند خود امام حسین حاضر بود و کودکان نیم او را اسپر میدیدند و دل ایشان را  
 نسبی بخشید **ایشان** فرزندان و کودکان ان امام مظلوم از خوف انکرو مظلوم نازای گریه کردند  
 بر پدر مظلوم شهید خود نداشتند و ایشانرا **الحظه** محال خود نمیکذاشتند و او گریه منع می نمودند تا رب  
 چون <sup>علی</sup> ابن <sup>الحسین</sup> را ماتم پدید رسید و این گریه و بان تبار و جسم نزار غل و زنجیر بدست و پایش گذا  
 ان <sup>بهار</sup> زانه غم خواری بوده و فرزندشاری از جناب <sup>بن</sup> خوانون <sup>عمان</sup> امام معصوم مر و پست که چون <sup>کتاب</sup>  
 مابقتل گاه شهیدان افتاد و امام زین العابدین پیکری سر غرقه در خون پدید آمد میان خالک خون  
 دید خالقی با آنحضرت وقت داد که نزدیک بان رسید که ظاهر روح شریفش از شاخسار بدن پرواز نماید

# کفیت ابوطالب

گفتم این چه حالتیست که برنو مشامه میکنم ایفرز تند بر در دمدم اشک سرخ بر چهره فرود در روان و احوال دیگر  
کون میشود چگونه این حالت با حضرت روی نهد که جسد طهر پذیر کوارش را در افتاب که کربلا و خاند  
خون افتاد میدید و او از کبریه و ذاری خواهران و عتقا و سایر نانا را میشنید و هفت تن از اقارب و بنی عام خود  
کشد و بخون اغشته مشامه مینمود که مرگه ضربت در حیات حضرت رسالت و فات مینمودند جناب خیر البشر  
مانند مصیبت جعفر ایشان میگفت **مؤلفه** چون شرح غم سیند سجادکم مانند سحاب که بر بنیادکم  
چون بحر بلخوام و چشمی چون ابر ناکر بران سرور ز فادکم **اللهم اجعلنی من اجنبائه و اولیائه بحرمه**  
**ابائه و ابناؤه بر خنک با ائمه الزاهین ذر و فات جناب ابوطالب** مطلوب طالت شامد  
قرب محبوبیت من طلبه وصل الیه که جویند کانش مد موشانند و کونست کانش خولوشانند سال کانش او را  
بمنزل دل جویند و طالتانش در منزل آنکه او را داند سخن نکو بود و آنکه او را کو بود جز او نبود سر آمد جویند کانش و  
پیشوای کویند کانش فایله کلام من زانی فهدای الحق است و قابل فبوضات مطلق یعنی در سیم بحر فنوت و کومر کوان  
در پای نبوت بکانه هر سه بر لحنی محمد مصطفی و علی وصی و ابن عمه فخر التالکین و محمد الواصلین و علی ابناؤه و ابائه  
**احابعد** برای ارباب بصیرت مخفی نماند که از جمله مصایب عظیمه که در دینا بر رسول خدا واقع و سناخ شد  
و تابع غام الحزن بود و ان سالبت که ابوطالب عم ز کوار انحضرت و خدیجه زوجه ظاهره انجناب از دار دنیا بخت  
الماوی رحلت نمودند چون در بکانه در یک سال وفات یافتند حضرت رسول انسال را عام الحزن نامیدند مصایب  
ابوطالب خدیجه کبری در مکه قبل از هجرت نبوی واقع و سناخ کردید و هنوز اسلام قوتی بهم نرسانیده بود ان  
بود که پیش از ذکر مصایب حمزه و جعفر و ابراهیم فرزندان خیمبر نکارش پذیرد چون نسخه معتبر بدست نبود مؤخر شد  
انجناب ابوطالب بزاد رطبی و صلیح عبدالله پدر ان حضرت بود و عبدالمطلب جد نامدار حضرت رسالت در  
منکام وفات سفارش خوانه کانیات و ابا و فرمود زیرا که از تمامی اعمام انسر و زانام را بیشتر دوست میداشت پس  
ابوطالب مت بحر استن نبوی گماشت که دست از تجارت و سفارت کشید و متوجه انحضرت کرد بدینجهه آنکه میدا  
که جماعت بود و طایفه قریش مردود و هنواره اشطار فرصت میکشیدند که نبوی در مقام دفع و رفع ان پناه عالمیان  
و شفیع طالبان برانند و بر همگی معین و مشخص شده بود که تا سناخ ادیان و ما جی آثار مشامع ایشانست چون چهل  
سال از عمر شریف مقدس سپید عالم گذشت در شب دوشنبه بیست و هشتم شهر رجب در خانه خدیجه که مفر خوانین عز  
بود القای روح القدس باحضرت شد و مبعوث آمد بر پیغمبری بر کافرانام از عرب و هم و ترک و دپلم و سپاه و سفید  
وستد و عیبی جان و عفاریت و قیس و لایس و قاطب خدایو از ملائکه و ذوی العقول و از اعمام کسی که اول ایمان  
اورد جناب ابوطالب بود اما چون خرقیل مؤمن ال فرعون و حبیب ال بن بود ایمان خود را بجهت مصلحتی نهان  
و در احوال پیشدار شده است که مثل انجناب مثل اصحاب کعب بود که کفر خود را اظهار و مرکزیت نرسنیدند  
و ذایع و کتب انبیاء نزد او بود و در هنگام ارتحال بعالم قدس بخواجه کانیات تسلیم نمود و کله طیب را طبعت عتبر

# جِلْدِ اَوَّل

که اکثر رجال عرب نمی فهمیدند و زبان جاری می ساخت و آن اینست **اَسَدَتٌ لِحَافَا نَا اِلَهِا** یعنی **آشید مخلصا**  
**لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** و نقش تکبیر آنحضرت **رَضِيَتْ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِآيَاتِهِ نَبِيًّا** و اینجمله **وَصَبَّأَ بُوذُوعَتٌ** از خوف کفار و جهت **تَلَطَّتْ**  
سند عالم با قلت انصار و جو از آثار بوعشا بر خود را بر داشته **بِشَعْبِ حِوَالِي مَكَّةَ** که **بِشَعْبِ ابُو طَالِبٍ** مشهور است مکان  
گرفت و بعد از مدتی در آنجا مرض بوجود **ابُو طَالِبٍ طَارِي** کردید و خاطر اشرف **سَيِّدِ عَالَمِ** ملول و حزین بود و همواره  
بر سر نالین عم بزرگوار خود میگریست و اضطراب می نمود چرا که امر عظیم تبلیغ رسالت در پیش روی **بِالْحَمْلَةِ قَوْمِش** کاوشگر  
اعوام و انصارش بسیار کرده و پناهش همین بنعم بود گاهی سرور از انکار داشت و زمانی دوبروش میگذشت  
با آه جان سه زش بفلک **شَرِّ مَبْرُئِيْنَ** یا اشک روانش داشت **دَامَانَ** نمیگردید **عَلَى الرَّجْحِ** طالب بکطرف در مقام **بَدَلِ**  
و بکطرف در عم حضرت خیر البشر کریم و نالان بود پس حضرت خیر البشر و جناب عم بزرگوار خود و داعی گردند که اهل  
استقامت و سادگان ملامت اعلام بگریه و زامند بر کتب انبیا و ذاب چند که در نزد ابوطالب بود **سَيِّدِ عَالَمِ** تسلیم نمود و فرمود  
بوجود **نَيْتِ** الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی نموده ظاهر و وحش از ایشان بدن بشاخار طوفی نشین کرد خالی  
بحضرت و رسالت و ویداد که از ماهی نایب از حالت ان بزرگوار فرین **حَلَالِ** و کلال شدند و ای بر که هر چه چنین  
تخصیص که تمام اوقات او مصرف خدمت رسول خدا و بدو علم رضی و وزارت او صبا و انبیا بود و هنگام جلوس  
خواجگ کائنات میگریست و بجزرت و اندوه میگریست در دین حق بیگانه و با کفر و ضلال آشنا میباشند و از آن حضرت  
رسالت چندان بود که جان و جهان و مال و منال و فرزند دلیند از آن حضرت در بیخ نداشت و تا در حیات بود  
کفار قریش از لحاظ محاربه و مقاتله با سید عالم نبود و سبب پنهان داشتن ایمان انجناب نیز این بود که بجهت **بِالْحَمْلَةِ**  
رفار و اگر کسی در مقام اذیت ان بزرگوار برآید و مصلحت بزاع و جدال و قتال باشد **مِمَّا نَعْنِي** از رهگذر دیگر توان  
نمود و چون وفات کرد اعادای مسکت جفا کشادند و کان کین بجناب ان بر کزیده و رب العالمین کشیدند و بدایچه  
توانستند در مقام آزار سید ابرار برآمدند حتی آنکه اطفال سنک بقفاش میزدند و زنان خار بر میگذارند و آفتابند  
نوعی داشت که غمی از دلش برآورد و نه خالی که از حالش خبر کرد **دِيسِرَ عَشْرِ** **عَلَى الرَّجْحِ** طالب طفلی بود چون اطفال کفار به  
قتل آنستند از میزدند بانها حمله و میزدند و سر و صورت شان را میزدند و مجروح میساخت و اطفال از آنحضرت  
میگریستند و بخانه میزدند و بنماد روید و خود مشکوه میگردند که ان غضبی **عَلَى اِبْنِ طَالِبٍ** و از طفولیت نهال غذا  
آنحضرت زاد و منهل دل شقاوت مایل غریب نمودند و عثمان فقال **اِنَّ** این بود که چون حضرت رسول از دار دنیا رحلت  
فرمود و در قیصر اجاع نمودند و حتی آنحضرت را غضب نمودند **فَدَكَ** را صرف کردند و قاطع و وجه طاهر آنحضرت را **اَبَدُ**  
نمودند چه نولیم که چه دید و چه کشید که پیش از ان متصور نمیتواند شد بلی پیش از فوت گرفتن اسلام زیاد بران  
بستد نام از دشمنان و از اهل ظلام جفاهای بی شمار رسید حتی آنکه بارها انجناب را زدند بنوعی که خون از  
اعضای شریفش جارید جان ما غاصبان بغدادی بن اطهر و جان اندیش یاد که از برای **هَذَا** بخت تحمل اینهمه  
بار مغفقت و محنت نمود و چون **بِشَايِدِ** **مَلِكِ** **عَلَمِ** اسلام را فونی بهر رسید و مقام از مجال جفا نمادند **اِنْ** در دل **اَبَدُ**  
شدند



# کفیت و فایده خدیجه

گذاشتند تا در صحرائی که بلا سینه پیدا بکند و تنها بافتند شمشیرهایی که در بدو واحد و در بنام کفر بود کشیدند  
و سنگهایی که در انعام پنهان داشته بودند بیرون آوردند و هزار و نه صد و پنجاه رخم بر بدن شریفش زدند <sup>اطهر</sup>  
و از در معرکه قاتل نداشتند و سرفاقدس او را بدوازده ضربت از بدن جدا ساختند و در آن حالت کشته و کشته  
بود **مولفه** سبطی که بود زینت دوشنبهش پیشخان معرکه افتاد بپیکرش فریاد از آن زمان که در پناه  
انجمن کرگان کوفه پوسفا و ذابریش آمد از روی که رایت اجلال او افتاد در عرض نبرد دوشنبه زارش  
جبهی که بود در دوشنبه ریزی اندر زمین مار به شد خاک بستنش در قلمگاه مادر او باخ و شاه در <sup>گاه</sup>  
نوحه سر بود خواهرش **ذکر وفات خدیجه کبری** الحمد لله الذي جعل للطيبين الصلوة  
على نبي خيرا الاطياب والمرسلين محمد وآله اجمعين سيما ابن عمه امير المؤمنين وبنين سيدتنا العالمين و  
امهات المؤمنين وسبطه وشيخته سيدي شباب اهل الجنة اجمعين وتسعة من اولاده البررة الطاهرين  
**مولفه** دوستان در جوی آب دیده کرم شست شوی تا شوم از شهر بیزب سوی بطحان اوضو بریزد  
مادر و فرزندان سازم زاشت دجله جاری که پیشتر میماند چو جو بر کسی که بر که غیر از دخترش مانند وی  
کند از داندان در در که خواب بر کسی که روز نام او مصطفی که جاری از این چشم تری بر کسی که  
که در خیل زنان مصطفی بود بنکوتر زهر کس بود در چشمش نکو بود درم دخترش زاهد جنبانی بکاخ بود  
عیسی شوهرش زاحضل ازانی بگو این زن بود شوار است دیدن مانم مونی که سالها در ساری شوم عینت کن  
باشد در پنجهها و مشقتها کشیده باشد شرح انواع مانم خانکام را دل زبانه در کار است عمدیده و نوحه سر اگر زاید  
که چراغ از داغ مونس خود افرود و پر وانه سان از شعله جان سوزان سوزد محقق نماید که جناب خدیجه کبری و دختر  
خوبند از صناید عرب بود دولتی داشت از انداز حساب بیرون و در رتبه و جاه از خواهر این قریش افزون هشتاد  
هزار نفر شربار کشت داشت و سرودان روزگار را با انجام حلال خود سپکاشت همواره در مجلس و علمای و ابان جلوس  
پوسته با اهل فضل و علم این روزی مجلس خود نشسته بود و از حضار مجلس با یکی از اجار پهلوی نکل می نمود تا  
ناید که احوال انعام پهلوی منتشر کردید و اعضایش هم گزیدند خدیجه بخت کرد و بنظرت با و توبه فرمودند  
اشفیه حال کفنا چنانون **مولفه** که بیدانی اینچنین میدانم انجور اخصال بیشتر از من شوی در این زمان  
اشفیه حال سرفروغاری دیگر بر دولت و اقبال دهر چشم بر روی نماند شوکت و جاه اجلال انجان  
جوانی از دهر این منظر گذر کرد که پیران خورد مندا آرزوی بندگی او است اگر رأی شریفا قضا کند کسیر این نیست  
که از فیض مقدمش منظر ترا غیرت قصر بهر اختر سازد و همان شتاب کن که میگذرد خدیجه مدبره غلام خاصه  
خود را فرستاد چون پسر فرود آمد دیدن آفتاب فلک رسالت تنها در زیر منظر است و متوجه رفتن زاهد  
پیش آمد و عرض نمود که ایستد و سر و اجابت فرماد دعوت خوانون مرا خدیجه دختر خوباید که از روز مندا لقاء  
فریح افزای تو است و انحضرت بمقتضای حلیت که مسؤل از باب سوال را اجابت میفرمود و توبه با ارتفاع مذاخ

منظر نمود چون داخل غریبه شد اشعه جمال با کاش و شوخ بخشنی با بلقیس انبساط آمد خدیجه را چون نظر با انشا  
منظر افتاد برخواست و آنحضرت را بر فراز عجل نشاند و فرود ترشت و تمامی اهل مجلس چون اینحال خورشید مثال شدند  
جناب خدیجه کبری **مؤلفه** و لیاضان بچشم آمد عزیزش بیگ بدار از جان منگیزش شد اکامه از نکام چون  
ز با مش بصداع از آمدند و خواست که ایچوب کفانی غلامت مزاران صید دل در بند ذات نذران چون  
مز کنیزی که از فریب تو در یابد عزیز میهارانیت حدان صاحب جاه که خوانند در مقام خویشین ماء سزای من  
زن کوئی سیه است که از انبیا تو ما زای مهر است خدیجه کبری بیگ بدار بدام عشوان محبوب حق گرفتار آمد و عده  
جمال با کاش بود و نامرد عالم بود و در اندر و میگردید و شما بل بعد بشر این نظر دقت میدید **مؤلفه** شد اول از  
نتر بچشم او منت بر او لعل لبش دلداد از دست ازان سرخی که در چشمش عیان دید بصداع از احوال سپید  
که ایچشم ز دیدار تو بینا فزون نور رخ از طور سبنا چرا سخت چشم خونگامت مگو با من فدای خاک زامت  
که سری مست پنهان اندین کار که نباید که گشت از لطف اظهار چون اند سرخی در چشم مبارک آنحضرت که از علامت  
سپهر انحر الزمان نازله استخارم شده انصار اهود از این سبب تخص نمود نامعلوم نماید که غاضبت با ذاتیت حضرت فرمود  
چون از مادر متولد شد این حریت در چشم من بود عالم بودی بیگ نظر کرد در چشم و لب دندان مبارکش دیدن  
بدوش کرد بد و گفت ای بزرگوار متواند که کف مبارک خود را یکشانی آنحضرت کریند از میان کشور و کف مبارک  
برهنه نمود ناکاه نور مهر نبوت هراس اسرار روشن ساخت و بر نوری بساحت قلوب حاضران انداخت که مرد به  
از تجلی طور فراموش نمود بر کف شهادت میدهم که تو رسول خدایی و خاتم انبیایی و بزودی از شرق تا غرب جهان را  
مستقیم بینی و بزودی بر روح القدس نازل خواهد آمد و خطاب زبانی را خواهد آورد و پادشاهی عالم صورت  
و معنی بر تو فراد خواهد گرفت و من بر وزیبت تو نخواهم رسید اما امر و اقرار بر رسالت تو مینمایم که فردا از رخ تو  
کوه من باشی اول کسی که مبین تو گردد در دن دولت مند دانایست مکان من ان باشد که از من فرشتی باشد و خدیجه  
اورد که این کاخ جلال را با تو تو بی جهنم کن که بزودی شایسته این سعادت گردی و سزاوار دولت قریب محمدی شوی  
خدیجه چنان گفتار و بیان اسرار هود بود و بجهت میمود و دم بدم بر عشق و ارادت و محبت او میافزود پس آنحضرت  
برخواست و از منظر فرود آمد و هود بنش در سخن خود را اعاده نمود و گفت **مؤلفه** اگر بلقیس شد از سلیمان  
کام دل حاصل فریونی جوئی از بلقیس زین سرور شو غافل بخدمت کارش کاخ خدای ترا توئی بانو زهر کامل توئی  
اکل توئی عقل زهر غافل طریقی جلد اطل کن بر سبکی که بتوایی و لیاضان که بومفرانم و آخر بخود نماید دانای هود  
این بگفت برخواست و خدیجه کبری بان پیش وصال آنحضرت نشست خدیجه را شبستانی بود تار یک ترا طره ز لجام  
خیال وصال یوسف مصر رسالت در انجام نرسید و شب روز میگردید و از خود را یکسب اظهار نمیکرد و سپکنت  
**مؤلفه** کشور دلا مسخر کرد شاه پیشفا شد خراب ان کشور و ده نیت ما از سوی شاه هدم دل نیت در  
کوین از بارغم شمع نیت در اینجا بفر از مذاه خدیجه دران تار یک ماوی بود شمش فریغ عشق سبفا

# کیفیت خدیجه جناب رسول

اینتر خیال وصال آن مخضر عرب و عجم عمرش دل بقرار هدش غم هجران تا و نه دولت و خامش در نظر و نه در نظرش شایسته  
 دنیا جلوه گرازی پشایی و نغز و خاطرش جمع و نیزه خاطرشرا محبت کامل شمع چون روز گذشت شب هجرانش را سحر و سید  
 بسره که من جمله اصحاب همین خواهد بود نشان این شبستان در آمد و گفت ایچا تون بمحصل خوام که بخد و زمان انام آمده اند  
**مؤلفه** حسرت کوی تو افزون گشت بیا دوسر کاخ تو کلدا دارم گشت بیا خازنان حرما و اولاد خلیل آمده اند  
 کوی تو مقصدار باب هم گشت بیا خدیجه چون از اخبار اطلاع یافت و با استقبال شنافت دید که فرزندان نامداد  
 مخضر عرب عبدالمطلب بخانه او آمده اند بمراهم اذاب و ترحیب عمل نموده مانفوق منظرهای رفیع و نصیری داشت که از وقت  
 با چرخ رفیع بر آبروی کردی و خورشید سپهر شمس طاقش روی طاعت آوردی و شاد روی بر فراد آن بجهت حجاب و فرخنده  
 بود که خراج ملک چن هایش بود آن بزرگوار از آنجا نشاند و بعد از اظهار محبت بسیار رسید که سبب تشریف آوردن شما  
 چه چیز است که پیش از این باین مراسم اقدام نمینماید و در جواب گفتند که ایملکه زنان امر و ترش و تروت و مکت و دولت  
 بدیهات چنین دولتی را که محاسبا او هام از تصویر جمع آن عاجزند امینی در کار اگر مایل باشی محمد عبد الله را که در آنجا  
 و عدالت نظیر ندارد امین مال خود کردی خدیجه از این سخن مسرور و متبجح گردیده گفت منت بگذار و فلان مبلغ خطیر را  
 با و بیچاره و چه میشود که آنحضرت خود تشریف آورده قبول مطلب از اهل کومرناش استماع مقام **مؤلفه** جای  
 لعل از جندان که بریزم بداماش که کف بریزد زان از شلت بجز بیکران ابد نثار مقدس حاصل کان چنان آره که  
 خاله زاه او دشت نجوم اسمان ابد بجان میبکفت دلشادم که ایله مایه عشرت بدله میبکفت خورشنده کران اوام جان  
 ابد عباس عم آنحضرت برخواست و بخت روانه کردید که آنحضرت از قبول نمودن مدعا منصرف و آورد مر چند از و راحت  
 نیافت تا آنکه در کوه حر اسراغ انسر و در حرار انمود چون بدید که در مقام ابرهیم ردای بنا کرد که بر خود بچسبید و بجواب رفت که  
 واژدهای عظیمی بر بالین آنحضرت از خوف نغمه کشید و حضرت رسالت از خواب بیدار گردید و او را ندانید بدید تعجب  
 عرض نمود که او دهائی باین صفت دیده حضرت فرمود که انملکیت که حق تعالی بجهت عبادت من خلق نموده مکرر او را  
 دیده ام و نیز سلام کرده که زندگان و درندگان و اجرات قصد نمودن من نیست عباس گفت ایچان عم خدیجه در خور  
 تر از طلب نموده و چگونه ایضا نوعی که در خانه خدیجه گذشته بود حضرت رسالت فرمود که من امین مال او بشوم و بفر  
 شام میروم پس برخواست و با اتفاق عم خود روانه خانه خدیجه گردید بلی آنحضرت بخت خدیجه بود زهی عبادت که  
**مؤلفه** خوشان بیدار بختی کردی نومیدی و محنت بکام خاطر او بخت می از خواب بخت کرد  
 باد پیش جاودانی آنرو سیرل که کردون از کواکب در دهنش لعل و که بریزد آنحضرت در راه و خدیجه منظر در منظر که  
 ناکاه قدم عرش فرسایش بر اولین پله منظر سپید و پاره ان از فلک اخر گذشت چون وارد محفل بیست نشان کردید با ماند  
 ایوان سپهر از هر روشن شده کی از جای جگند و خدیجه و آنحضرت دیر بر یکدیگر نشاند عقل گفت مقابل سعد بن  
 و سپهر گفت مقابل تیر بن منقولست که شاد و روان در فر از منظر کردی بود و خدیجه چنان میدانست که مرتفع  
 و نور آفتاب منظر از روشن ساخته حرارتش از او در فافل از آن که در شتی منظر از آفتاب مجال هر منظر خورشید سپهر رسالت

# جِلْدِ اَوَّل

۷۴

از همین خود نظر نمود و بمبیره فرمود که پرده زافز و گذار مبره گفت پرده فرو گذاشته است خدیجه گفت پس من زنجیر  
و حرارت از چسبیت گفت از تابش <sup>افلاک</sup> خدیجه از نظاره این مجزه نایب و عجبش شعله و دامنه بی الفور مغایر  
کنوز و قاین زاد ریزد آنحضرت گذاشته بنای سفر شام آنطریق صبح مزمار گذاشت مریدیت که جامه چند بجهت سفر  
آنحضرت آورد بعضی کوتاه بود و بعضی بلند چون آنحضرت هر یک را پوشیدند آنچه بلند بود کوتاه و آنچه کوتاه بود بلند  
میشد تا بقامت ما بولش راست می آمد این نیز موجب حیرت حضار گردید خدیجه فرمود تا نشی بنیاید که با <sup>شسته</sup>  
بکن آنحضرت مشاهده نماید ساربان شرف منی حاضر ساخت که آدم گیر و مهارش از زنجیر بود واحدی بدوران گذر  
میتوانست نمود عینا فرمود که شرموار از این ندانی حضرت رسالت فرمود ابراهیم مدار که بفرمان الهی که برندگان  
و درندگان بایمان پذیرند **مَوْلَعِه** هابلهون اگر چرخ سرکشند من افند عقاب حکم الهی بنای او که  
بختی سپهر من خله شود آید و ما را خدا بر قفای او چون حضرت رسالت متوجه آن شرک گردیدند بزافز آمد  
سر خود را بقدام آنحضرت سود و خاموش بود تا آنحضرت بار بر او بستند و در حیرت بروی حاضران و ناظران کشوند  
پس خدیجه بد آنچه توانست تدارک و تهیه آنحضرت را مهیا ساخت و نافرینها را بجهت سواری آنحضرت مشخص کرد و بمبیره  
غلام خاصه خود را همراه کرد و شام و بطحا از هجرت و وصول آن بوسف حضرت رسالت قرین عشرت و خیرت و کفایت  
شدند و عجایب غرائب و معجزات و خوار و غارتی که در عرض راه و شام از آنحضرت بظهور رسید و قوت نگارش قلم نیست  
خلاصه کلام ریج تجارت سفر شام سیدانام زیاد از آنست که عقل قبول تواند نمود منقولست که در مراجعت بیخ منزل  
تمک مانده مبره استدعا نمود که آنحضرت پیشرو وانه شده خیر آمدن قافله و مزده سود سوید از آنجده رساند آن  
حضرت مسؤل مبره زافزول فرموده نایب کباب سعادت نهاده و بمرکب شتاب عنان داد کارکنان عالم ملکوت بفر  
الهی قیام از نور و اعلام چند فر از سر آنحضرت افراشته و بر پای داشتند که لمع از لغات آن نور بخش زمین و آسمان  
بود در پیشش ملکوتیان در بسیارش جبروتیان در خلف و امامش عارضان معارج لاهوت و مدبران کارگاه تا  
روان و روان بودند هر که اراده بینا بود بینه اناسا میبید و بنظر اصل صورت ظل غمامه میرسد پس بکفر  
المن بخروزه مسافر قطع نموده خال خطه بطحا از عرض اسافر مود در انوقت خدیجه مبره از منظر خوانین عرب در  
خدمت آن منظر نشسته بودند که طظنه جلالت سرمدی و آثار انوار احمدی از افقها موم چون بیضه بنضا  
و مهر جهان اذا اشکار شد اما خدیجه و خاصاناش که از اهل بودند ان اساس جلال را بصورتی که مطور شد <sup>هدا</sup>  
نمودند و بنظر دیگران ظل غمامه می آمد همگی حیران که ایا آینده کینست اما خدیجه بفرست یافت که خولجه کانیات محمد  
عربیت زیرا که بدو بیضا بجز از استین مونی تابان نور تجلی از سینه سینا عیان است ثم سعادت سازد رخ داد  
و فعال کرامت از بوستان از ادبیت در این خیال بود که در بقبره و اساس در خارج مکه قرار یافت و نور اناب فلک  
رسالت بمنظر اید و یافت **مَوْلَعِه** بهی اشک حلقه در گاه کاخ او بیانی یافت زینت استبان <sup>جمعه</sup>  
جانش که نور بجه مونی همان دد استین بودش که ابوان و بیخ بیخ آید نایب گامش خدیجه از منظر تعجب فرود



# کیفیت خدیجه و حضرت رسول

آمد و گفت بکس کوبنده در چون آنحضرت جواب داد پیش آمد و سلام کرد و زبان بخت و ثنا کشاد و بعد از اسم  
 تحسین بخت گفت ایسر و کاروان زاد و کجا گذاشتی گفت در فلان منزل که نامک منج روز و راه است گفت چه زمان از  
 کاروانیان هجرت کنیدی فرمود ساعتی پیش نیت گفت سو سفرت چه بود پیش از منظر فرمود القصد خدیجه ان  
 کشاد سید البر و حصول نفع بسیار و رفتار و کردار آن غافل ساز اهل مجد و افتخار چندان شادمان و حیران آمد  
 که من از مرتبه پیش از پیش مفتون آنحضرت شد پس حضرت تکلیف خدیجه بسوی کاروان برکش و با کاروان مراجعت نمود  
 و کدیجه فرزند و کوسفند بسیار و بجهت قربانی بر سر راه آنحضرت فرستاد و شاهد خیال عدم الثالث و نظر مصور سنا  
 میگفت **مولفه** اگر محبوب کنعانی بیازاد تو آمد زلیخا و او میشد مشتری سرور و انزال زلیخا که ترا میدید  
 من اینکونظر جو یوسف بندگی میکرد از جان استانرا پس آنحضرت وارد مکه کردید و چون بنای منظر خدیجه  
 رسید خدیجه از منظر بیامد و آنحضرت را با لایده بر بر نشاند **مولفه** فرا منظر او را نشیب مد فلک اندم  
 که پای عرش و نشانی آن منظر از آمد فرو بیخت از رخ چهارم آن نکونظر که هفت از میحانی فرازش ظاهر از آمد  
 خدیجه کنیز دار که بخندش برکت و زبان بعد از کشاد و پس از لحظه به یک الشرف عم خود ابو طالب شد و شب را بخا  
 استراحت نمود و علی الصبح بخانه خدیجه رسید که حصه خود را از بیع تجارت بچه مصرف میرسانید پیشوای راست گویا  
 فرمود عم او را ده سنت که از برای من زنی بگیرد خدیجه گفت این مهم را بعهده من واکنداید نامتوره و ابجاله شما  
 در آورم در خدایت و عفاف به مثال در حسن و جمال به مثال شاهان زمان دار روی آن در دل و اکابر عرب با دل  
 بر او جنت ما بل هر دو لقمندی فرو بی دارد و خود را در سلک کنیزان تمام پیش ما در حضرت فرمود که از من کنیز  
 گفت اینک کنیز شما خدیجه است ایسر و بگو خدای که از نظر ما غائب بر همه است با غایت که دست بر سپهر من مکن  
 و مرا از دولت وصال خود محروم مدار حضرت از خجالت کلاب عرب بر کلین غار و شش نشسته رسول خدیجه را قبول نمود  
 بخانه آمده گذار شرا بتم خود ابو طالب اظهار نمود عم بزرگویش سرور شده برادرانرا احضار و بخانه خوبلاید  
 خدیجه شد مدعا را اظهار نمودند خوبلید بنوعی که سزاوار بود با ایشان رفتار نمود و جماعت فرزند نیز از حد خلا  
 منبغودند مدعا ناخیری یافت آخر الامر و رقم خدیجه که از پدر و منترک و شرف آنحضرت آگاه بود که را ذات بر میان  
 بسنه مطلب صورت دارد و بخت شفاعت از حضرت رسالت کفر پس روزی جمع سعادت و صبیحی بهتر از روز دولت  
 زمانی بسعادت خیر از دانی بخت این که ملائک اسمائز هنگام سرور و حور بان زمان سورا اهل جهان بخان و  
 شاهان و خلق جهان کامیاب و کامران دوستان عشرت اندیش و دشمنان شکر در پیش رخا خدیجه علی  
 یافت بنو نشان و محفلی بهتر از سپهر اخت جان با اهل ایسا ط الشاشل ط و مشکوش امید محفل از این خورشید جا بیشتر  
 جزیریل ناظرین قفنا در کسی در آن فرین و مرتب داشتند و کسی عرض نظیر بر روز محفل گذاشتند اکابر و اشراف  
 طلبند و خانها از نعمت الوان چندند حضرت رسالت لباس و اسانس انبیا سلف بر و درش از اسنه با انعام که از خود  
 مانند خود میشد در میان سوارگان از بدیث الشرف ابو طالب بمحل خدیجه خرامیدند منقولست که ابو جهمل که از خدایا

ایسر و بگو خدای که از نظر ما غائب بر همه است با غایت که دست بر سپهر من مکن